

برخورد کرد و در آغاز با آنها دوستی گزید ولی همینکه آنها به خواب رفتند به انتقام کشتار یارانش هردوی آنها را کشت و به راه خود به مدینه ادامه داد. زمانی که به مدینه رسید و جریان را با محمد در میان گذاشت معلوم شد که آن دو نفر از یاران وفادار ابوسرا بوده و پیش از ترک مدینه نزد محمد بوده اند. بنابراین محمد به جای اینکه عمل «عمر بن امیه» را ستایش کند از اقدام او خشمگین شد و ویرا مورد سرزنش قرار داد و بر آن شد تا خونهای آنها را به افراد خانواده شان بپردازد. انتشار این خبر برای محمد بسیار گران آمد و بدیهی بود که او تا حیثیت از دست رفته اش را در رویداد قتل عام پیروانش در بیرمونه ترمیم نکند آرام نخواهد گرفت.

طایفه یهودی بنی النضیر از دیرباز دوست و متحد طایفه عرب بنی امیر بودند و در نزدیکی آنها بسر می بردند. با توجه به این نکته محمد فکر کرد که چون طایفه بنی امیر آن فاجعه را بسر پیروانش آورده اند بنابراین طایفه یهودی بنی النضیر که هم پیمان آنها بودند باید در پرداخت خونهای آن دو فرد کشته شده شرکت کنند. با داشتن این هدف در مغز، کم و بیش یکسال پس از اینکه محمد دستور داده بود کعب بن الاشرف که به همین طایفه بستگی داشت در اواخر اگوست سال ۶۲۵ ترور شود، روزی محمد همراه گروه کوچکی از پیروانش شامل ابوبکر، عمر و علی به محل سکونت طایفه یهودی بنی النضیر که در دو یا سه میلی خانه کعبه بود رفت و موضوع خونبها را با زهبران آنها در میان گذاشت. آنها با خواست محمد موافقت کردند و از آنها دعوت نمودند خوراک را مهمان آنها باشند و برای آماده شدن آن اندک زمانی صبر کنند. محمد و یارانش دعوت یهودی ها را پذیرفتند ولی پس از چند لحظه محمد به گونه ناگهانی بدون ذکر واژه ای از جا برخاست و ناپدید شد. همراهانش فکر کردند برای پاسخگویی به نیاز بدنی آنها را ترک کرده^{۵۲۲} و به زودی بازگشت خواهد نمود. ولی هر چه در انتظارش ماندند از او خبری نشد، ناچار با پیشنهاد ابوبکر محل را ترک گفتند و به مدینه بازگشت کردند.

هنگامی که آنها به مدینه بازگشت کردند مشاهده نمودند که محمد پس از ترک آنها به گونه مستقیم به مسجد آمده و در پاسخ پرسش آنها درباره سبب ترک ناگهانی

⁵²² Tabari, *Annales*, ed. Cit., 1, 3, p. 1450; Ibn Saad, ed. Cit., vol. II, 1, 41.

محل اظهار داشت که جبرئیل بر او ظاهر شده و وحی آورده است که افراد طایفه یهودی بنی النضیر بر آن بوده اند تا سقفی را که او زیرش نشسته بوده بردارند و سنگ هائی را که از پیش آماده کرده بودند بر سر او بریزند و بدینوسیله مقتولش سازند. تردید نیست که محمد با این اقدام شیادانه و سراپا دروغ می خواست بهانه ای ایجاد کند تا بوسیله آن همان سرنوشت شومی را که بر سر یهودیان طایفه بنی قینقاع آورده بود در باره طایفه یهودی بنی النضیر نیز تکرار کند.

پس از آن محمد بیدرنگ به محمد بن مسلمه (کشنده کعب بن الاشرف)، یکی از رؤسای طایفه اوس که با طایفه یهودی بنی النضیر پیمان دوستی داشت دستور داد به آنها اولتیماتم دهد که یا باید در مدت ده روز مدینه را ترک گویند و یا آماده نبرد شوند. همچنین محمد در پیام خود به طایفه یهودی بنی النضیر افزوده بود که چون آنها در صدد قتل او بوده اند، پیمان دوستی با او را شکسته و آن پیمان دیگر اعتباری ندارد و آنها پس از برنامه خائنانه ای که برای کشتنش طرح کرده اند از آن پس حق زیستن در شهر مدینه را ندارند. بنابراین باید در ظرف ده روز مدینه را ترک گویند و هر یک از آنها که از آن پس در مدینه مشاهده شود بیدرنگ کشته خواهد شد. یهودیان نامبرده بر پایه گفته محمد اجازه داشتند کلیه چهارپایان و اموالشان را نیز با خود ببرند و محمد بهای بخشی از فرآورده های نخلستان های خرمایشان را نیز به آنها پرداخت خواهد کرد.^{۵۲۳}

هر فردی می داند که چنین اولتیماتومی با آن بهانه متهمانه ای که محمد به طایفه یهودی بنی النضیر وارد کرده بود بهیچوجه برابری نداشت، ولی این اتهام غیر منطقی تنها بهانه ستمگرانه ای بود که محمد قصد داشت با اتکاء به آن طایفه یهودی بنی النضیر را از مدینه اخراج و اموال و دارائی هایشان را غارت و چپاول کند. هنگامی که محمد بن مسلمه چنین اولتیماتومی را از محمد به آگاهی یهودیان بنی النضیر رسانید آنها از اینکه یکی از افراد طایفه اوس که از متحدان آنها به شمار می رفت چنین اولتیماتومی برایشان آورده است به شگفت افتادند. یهودیان بنی النضیر نیز مانند یهودیان بنی قینقاع که محمد در یک سال پیش همین بلا را بسرشان آورده بود نمی توانستند باور کنند که وی به این سادگی پیمانی را که با آنها دستینه گذاشته است نادیده بگیرد. هنگامی که آنها مراتب شگفت زدگی خود را از

⁵²³ Watt, *Muhammed at Medina*, p. 211.

اینکه یکی از افراد طایفه ای که با آنها پیمان دوستی دارد چنین اولتیماتومی را برایشان می آورد به محمد بن مسلمه اظهار داشتند، وی پاسخ داد: «اکنون همه چیز تغییر یافته و محمد پیامبر اسلام تمام پیمان هائی را که در پیش بسته شده، بدون اعتبار می داند.»^{۵۲۳}

این رویداد براساسی برای طایفه یهودی بنی النضیر بسیار دردآور بود که آنها از زمین های اجدادی خود بیرون رانده شوند و بویژه آنهمه کشتزارهای کشاورزی پر بار و نخلستان های پیمانند خود را ترک کنند. ولی سرنوشت دردناک و وحشتناکی که در یک سال پیش محمد بسر طایفه همکیش آنها بنی قینقاع آورده بود، جلوی چشمانشان بود. در حالیکه حی بن اخطب رهبر طایفه یهودی بنی النضیر در باره اولتیماتوم محمد اندیشه گری می کرد، عبدالله بن اوبی، یکی از رهبران مدینه که شکیبائی اش از رفتار ستمگرانه محمد به پایان رسیده بود برای حی بن اخطب پیامی فرستاد و به او توصیه کرد در برابر محمد ایستادگی کند و به او قول داد که او به آنها کمک خواهد کرد و طایفه یهودی بنی قریظه و طایفه هم پیمان او بنی غطفان نیز به یاری آنها خواهند آمد. با دریافت این پیام و همچنین درخواست هائی که حی بن اخطب برای دریافت کمک از سایرین کرده بود بر آن شد تا در برابر محمد ایستادگی کند. بنابراین او برای محمد پیامی فرستاد و اظهار داشت آنها خانه و کاشانه و متعلقات خود را ترک نخواهند کرد و او آنچه که در قدرت دارد می تواند در برابرشان به کار ببرد.

محمد با شنیدن پیام حی بن اخطب بسیار شاد شد و فریاد بر آورد: «اللّه اکبر! بنابراین یهودیان بنی النضیر تصمیم به نبرد گرفته اند.» پس از آن محمد مدینه را به «عبدالله بن مکتوم» سپرد و در سال ۶۲۵ (چهارم هجری) با نیروهای خود عازم محل سکونت طایفه یهودی بنی النضیر گردید و آنها را در محاصره گرفت. یهودیان طایفه یاد شده در دژهای خود جای گرفتند و در انتظار عبدالله بن اوبی و سایر هم پیمانان خود باقی ماندند تا به یاری آنها بشتابند، ولی هیچ خبری از آنها نشد. محمد محاصره آنها را مدت ۱۵ روز ادامه داد تا آنها از همه جا ناامید شدند و در آستانه

⁵²⁴ Rodinson, *Mohammad*, p. 192.

تسلیم قرار گرفتند.^{۵۲۵}

محمد نیز در این مدت ۱۵ روز محاصره شکیبائی اش را از دست داد و برای وادار کردن یهودیان بنی النضیر به تسلیم اقدام به عمل بدون پیشینه ای نمود که برخلاف تمام سنت های معمول بود و حتی طایفه هائی که بر ضد یکدیگر نبرد می کردند تا کنون دست به چنین عملی نزده بودند. بدین شرح که دستور داد نخلستان های آنها را قطع و به آتش بکشند. یهودیان این اقدام محمد را نکوهش کردند و اظهار داشتند این کار یعنی نابود کردن وسیله خوراک و ارتزاق مردم نه تنها عملی وحشیانه به شمار می رود بلکه بر پایه قانون موسی در تورات (تثنیه، ۱۹: ۲۲) و نیز سنت های عرب نیز منع شده است. بدیهی است که قطع وحشیانه نخل های خرماهای یهودیان و سایر اقدامات ستمگرانه ای که محمد بر ضد آنها انجام داد سبب شد که او به شدت مورد سرزنش قرار بگیرد.^{۵۲۶} ولی محمد درسش را از بر می دانست و برای خاموش کردن انتقاداتی که بر ضد او به عمل آمد، آیه ۵ سوره الحشر را از سوی الله نازل کرد که می گوید:

مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْتَةٍ أَوْ نَضُوبٍ فَلْيَأْكُلْهَا بِذُنُوبِكُمْ وَلَا تَعْزِمُوا أَنْ يَنْصَلِحَ اللَّهُ لَكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْغَافِلِينَ ﴿۵۲﴾

«آنچه از درختان خرما را که بریدید و آنچه را بر پا گذاشتید همه به امر الله برای خواری یهودیان نابکار بوده است.»

عمل وحشیانه قطع نخلستان های خرماهای یهودیان اعصاب یهودیان بینوا را که در محاصره مسلمانان قرار داشتند بیش از پیش شهلیده کرد و رهبر آنها حنی بن اخطب برای محمد پیامی فرستاد و اظهار داشت، آنها آماده اند چنانچه او خواسته است اموال و دارائی های خود را بپردازند و از مدینه بیرون بروند. ولی محمد دیگر پذیرش شرایطی را که در پیش به آنها پیشنهاد کرده بود کافی نمی دانست و به آنها پاسخ داد باید تمام زمین ها و تسلیحات خود را تحویل دهند و تنها آنچه را که می توانند بار شترهایشان بکنند با خود بدارند و از مدینه خارج شوند و بابت نخلستان های خرما نیز دینساری به آنها پرداخت نخواهد شد. یهودیان بینوا بغیر از تسلیم در برابر محمد

⁵²⁵ Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 7, p. 86.

⁵²⁶ Muir, *The life of Mohammad*, p. 282.

چاره دیگری نداشتند و کوشش کردند آنچه را که می توانستند بار ششصد شتر خود بکنند و با شادی از اینکه از دست تازی های مسلمان خون آشام جان سالم بدر برده اند زیر رهبری حی بن اخطب و سایر رهبران شان («سلام بن عبدالحق» و «کنانه بن ربیع») راهی خیبر در هفتاد میلی شمال مدینه شوند. یهودیان خیبر با آغوش باز آنها را پذیرا شدند و برخی از آنها که در خیبر دارای املاکی بودند در آنجا ماندند و بقیه آنها رهسپار شمال به سوی مرزهای سوریه شدند.

پس از انجام این شاهکار ستمگرانه مانند همیشه الله به یاری پیامبر نابکارش آمد و برای مشروعیت دادن به اقدامات ناجوانمردانه محمد تمام ملامت را خود بر دوش گرفت و آیه ۲ سوره الحشر را به شرح زیر برایش وحی کرد:

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرَجُونَ بِيُؤْتَهُمُ بَأْيْدِهِمُ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ ﴿٢﴾

«اوست خدائی که کافران اهل کتاب را برای نخستین بار از دیارشان بیرون راند و شما مسلمانان هرگز گمان نمی بردید که آنها از دیار خود بیرون روند و آنها هم فکر می کردند خدا حصارهای محکمشان را نگهداری خواهد کرد. و خدا هم بر خلاف انتظار آنها در دلشان ترس افکند تا به دست خود و مؤمنان خانه هایشان را ویران کردند. ای هوشیاران عالم از این رویداد پند و عبرت بگیرید.»

افراد طایفه یهودی بنی النضیر در مدینه دارای زمین های کشاورزی بسیار گسترده، پر بار و گرانی بودند که محمد همه آنها را تصاحب کرد. تسلیحاتی که محمد از این طایفه تساراج کرد عبارت بودند از: ۳۴۰ شمشیر، ۵۰ زره و ۵۰ کلاه خود که محمد آنها را برای آدمکشی ها و غارت ها و چپاول های آینده مسلمانان ضبط نمود. در تمام جریسان این رویداد هیچ خونریزی و یا نبردی رخ نداد و بنابراین محمد آیه دیگری از سوی الله نازل کرد که او به مسلمانان می گوید، چون شما در این رویداد اسب و استری نتاختید تمام اموال و دارائی های چپاول شده یهودیان بنی النضیر به مالکیت پیامبرش در خواهد آمد. این آیه که آیه ۶ سوره الحشر می باشد می گوید:

« آنچه را که الله از مال آنها (یهودیان بنی النضیر) به غنیمت بهره شما کرد متعلق به رسول است، زیرا شما سپاهیان اسلام در این رویداد اسب و استری نتاختید و الله رسولانش را بر هر کس که بخواهد پیروز می گرداند.»
صحيح مسلم نیز در این باره می نویسد:

عمر روایت کرده است: «الله همه اموال و دارائی هائی را که یهودیان بنی النضیر از خود بر جای گذاشتند به رسولش داد زیرا در این رویداد مسلمانان از اسب و استر بهره برداری نکردند و این اموال منحصرأً به مالکیت محمد درآمد. محمد نیز درآمد آن اموال را صرف هزینه های سالیانه خانواده و نیز خریداری اسب و اسلحه و مهمات برای اقدامات جهادی آینده نمود.»^{۵۲۷}

کشتار دسته جمعی یهودیان بنی قریظه

دو سال پس از اخراج طایفه بنی النضیر از مدینه ارتش بزرگی شامل قریشی ها و تازی های بدوی به سوی مدینه حرکت کردند و بین آنها جنگی به وجود آمد که در تاریخ «جنگ خندق» نامیده شده است. با توجه به اینکه ابوسفیان، رهبر ارتش مکه یقین نداشت که در جنگ یاد شده پیروز خواهد شد تصمیم گرفت با طایفه یهودی بنی قریظه، یگانه طایفه یهودی که در مدینه باقی مانده بود متحد شود. از دگر سو، حی بن اخطب رهبر طایفه بنی النضیر که محمد آنها را در پیش از مدینه اخراج کرده بود نزد رهبران طایفه بنی قریظه آمد و به آنها گفت او با قریش و طایفه تازی غطفان هم پیمان شده و آنها به آسانی می توانند محمد را شکست دهند. کعب بن اسد، رهبر طایفه بنی قریظه با شنیدن مطالبی که حی بن اخطب به او آگاهی داد اظهار داشت: «تو برای ما مزده آور ناامیدی هستی. تو برای ما ابری پر از رعد و برق ولی بدون باران آورده ای.»^{۵۲۸}

⁵²⁷ Sahih Muslim, No. 4276, p. 954; Sahih al-Bukhari, vol. 4, p. 99.

⁵²⁸ Ibn Hisham, vol. II, p. 200.

طایفه یهودی بنی قریظه با محمد پیمان دوستی و اتحاد بسته بود، ولی میل داشت پیمان خود را با او بشکنند زیرا می دانست که محمد به پیمان هائی که با دیگران بسته وفادار نخواهد ماند و هر زمانی که مصلحتش ایجاب کند، همانگونه که در رفتارش با دو طایفه یهودی بنی قینقاع و بنی النضیر نشان داده بود به آسانی پیمانی را که با دیگران بسته زیر پا می گذاشت. بنابراین، کعب بن اسد، رهبر طایفه بنی قریظه موافقت کرد با حی بن اخطب و قریش متحد شود و از پشت به نیروهای محمد حمله کند.

هنگامی که محمد از اتحاد بین ابوسفیان (قریش) و طایفه یهودی بنی قریظه آگاهی یافت بر آن شد تا بر ضد آنها به حيله و نیرنگ توسل جوید. در آن زمان بین افرادی که به تازگی اسلام آورده بودند مردی بود به نام «نعیم بن مسعود» که کارش جاسوسی، توطئه چینی و دوپهزنی بود. درست یک سال پیش قریشی ها از وجود او برای رسانیدن خبرهای نادرست و مبالغه آمیز در باره قدرت جنگی خود به محمد بهره برداری کرده و به او مأموریت داده بودند برای ناتوان کردن روحیه محمد با او تماس بگیرد و در باره توان جنگی قریش مبالغه کرده و در دل او برای ورود به جنگ بر ضد قریش ترس و وحشت بکارد تا وی از جنگیدن با قریش انصراف حاصل کند. ولی پس از آن نعیم بن مسعود اسلام آورده و به خدمت محمد در آمده بود. بنابراین محمد بر آن شد تا از وجود او برای برهم زدن اتحاد بین قریش و طایفه یهودی بنی قریظه بهره برداری کند. در راستای اجرای این هدف و ایجاد جدائی و اختلاف بین قریش و طایفه یهودی بنی قریظه، محمد با نعیم بن مسعود تماس برقرار نمود و پس از اینکه او را مورد آموزش های بایسته قرار داد، در پایان به او اظهار داشت: «باید توجه داشت که جنگ بغیر از حيله و نیرنگ چیز دیگری نیست.»^{۵۲۹}

در راستای انجام این مأموریت نعیم بن مسعود نخست با رهبران طایفه یهودی بنی قریظه تماس گرفت و در حالیکه کوشش می کرد خود را دوست و هواخواه آنها نشان دهد به آنها اظهار داشت باید در اتحاد با قریشی ها بسیار دقت به کار ببرند، زیرا هدفهای قریشی ها با آنها به گونه کامل متفاوت می باشد. و سپس افزود بنا به باور او

⁵²⁹ Ibid., p. 313.

بهتر است افراد طایفه بنی قریظه در زمانی که با مردم مکه پیمان می بندند از آنها درخواست کنند گروگان هائی در اختیارشان قرار دهند تا مطمئن باشند به تعهداتی که آنها می کنند پای بر جا خواهند ماند. رهبران قریش با دقت به سخنان نعیم گوش فرا دادند و چون فکر کردند که او با نیک اندیشی به آنها چنین پیشنهادی می کند، بر آن شدند تا به پیشنهاد او جامه عمل بپوشانند.

سپس نعیم نزد رهبران مکه رفت و به آنها اظهار داشت، او اخباری دریافت کرده مبنی بر اینکه طایفه یهودی بنی قریظه قصد دارند وفاداری خود را نسبت به محمد حفظ کنند و به همین دلیل بر آنند تا از آنها درخواست گروگان بکنند و بدیهی است زمانی که به این کار توفیق حاصل کنند گروگان ها را در اختیار محمد قرار خواهند داد و وی آنها را خواهد کشت. این توطئه با موفقیت کار خود را کرد و هنگامی که رهبران قریش از رهبران طایفه یهودی بنی قریظه درخواست کردند در راستای اجرای تعهدشان در روز بعد که روز شنبه بود به مسلمانان حمله کنند آنها اظهار داشتند نمی توانند قانون اجدادی خود را بشکنند و در روز شنبه که بر پایه اصول موسوت نبرد منع شده به مسلمانان حمله کنند.

به هر روی مسلمانان به توصیه سلمان فارسی گرد نیروهای خود خندقی کردند تا از حمله سربازان مکه خود را در امان نگهدارند و سربازان مکه نیز آنها را محاصره کردند. این محاصره مدت دو هفته به درازا انجامید ولی هیچیک از طرفین جنگ از آن سودی نبردند. خوراک و آذوقه هر دو طرف نبرد بتدریج پایان می گرفت و اسب های آنها از گرسنگی و یا تیر هائی که به بدنشان می خورد و آنها را زخمی می کرد، از پای در می آمدند. سربازان مکی کوشش بسیار به عمل آوردند تا از خندق بگذرند و به مسلمانان حمله کنند. حتی در شب هنگام دست به چندین حمله زدند، ولی مسلمانان به گونه دائم به دقت از خندق نگهداری و حمله مسلمانان را دفع می کردند. مکی ها ارتش خود را به چند بخش تقسیم کردند و به سختی کوشش نمودند با یک حمله برق آسای نهائی ایستادگی مسلمانان را درهم بشکنند و بر آنها چیره شوند ولی سرما و طوفان شدیدی در بیابان در گرفت، خیمه های آنها را به هوا پرتاب کرد، آتش های آنها را خاموش نمود و دیگر های غذای آنها را به هوا پراکنده کرد. ابوسفیان که در برابر عوامل جوی یاد شده خود را باخته بود دستور داد

بیدرنگ خیمه‌ها را جمع و به سوی مکه بازگشت کنند. ناتوانی ارتش مکه برای وارد کردن شکست سختی بر مسلمانان در این نبرد، پیروزی بزرگی برای محمد به‌شمار آمد.

پس از عقب نشینی ارتش مکه اکنون زمان آن فرا رسیده بود که محمد به حساب طایفه یهودی بنی قریظه که آخرین طایفه یهودی باقی مانده در مدینه بود نیز رسیدگی نماید. محمد از تماس طایفه یهودی بنی قریظه با قریش آگاهی یافته و بر آن بود تا آنها را تیر نابود نماید. در زمانی که ارتش مکه او را در محاصره گرفته بود محمد به خوبی به این حقیقت دست یافته بود که هرگاه او دشمنی در مدینه داشته باشد، در زمانی که با بحرانی روبرو شود آن دشمن می‌تواند ضربه کارسازی به او وارد نماید. بنابراین برای نابودسازی طایفه یهودی بنی قریظه که آنها را دشمن خود می‌پنداشت دست به توطئه زشتی زد که نشانگر نبود ناجوانمردی و ارزش‌های اخلاقی در ساختار وجود انسانی اش بود.^{۵۲۰} بدین شرح که بر پایه نوشته ابن اسحق، روز پس از اینکه ارتش قریش به مکه بازگشت نمود و محمد از حمله ارتش مکیان خیالش آرام گرفت، او نیز با سربازانش برای استراحت به مدینه بازگشت نمود. ولی در حدود نیمروز همان روز با یک پشت هم اندازی حرفه‌ای وانمود کرد که جبرئیل به گونه ناگهانی بر او نازل شده و از سوی الله برایش وحی پرسش‌گونه‌ای آورده است. متن آن وحی به گفتار ترفندگرانه او به این شرح بود: «در حالیکه فرشته‌ها هنوز سلاح‌های خود را زمین نگذاشته‌اند، آیا شما تصمیم دارید سلاح‌هایتان را بر زمین بگذارید؟» و به گفتار محمد پس از آن جبرئیل ادامه داده است، «الله فرمان می‌دهد به نبرد با طایفه یهودی بنی قریظه بروید و کار آنها را یکسره کنید، من نیز خود به آنجا می‌روم تا امکان پیروزی شما را فراهم سازم.»^{۵۲۱} پس از این دروغ ناجوانمردانه، محمد مدینه را به «عبدالله بن امّ محتوم» سپرد و با سربازانش رهسپار قلعه‌های طایفه یهودی بنی قریظه شد.

⁵²⁰ Tor Andrae, *Mohammed: The man and His Faith*, trans. Theophil Menzel (New York: Harper & Brothers, 1960), p. 155.

⁵²¹ Quoted in Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 175.

طایفه یهودی بنی قریظه دارای چندین قلعه در نزدیکی های جنوب شرقی مدینه بودند. هنگامی که افراد آن طایفه از عزیمت محمد به قلعه های خود آگاه شدند به درون آنها پناه بردند و در آنها را بستند. محمد مدت ۲۵ روز آنها را با سه هزار سرباز و ۲۶ سرباز اسب سواری که همان روز از جنگ خندق بازگشت کرده بودند محاصره نمود.^{۵۲۲} افراد طایفه یهودی بنی قریظه که خود را درمانده دیدند ناچار پذیرش کردند تسلیم شوند و اظهار داشتند حاضرند تمام اموال و دارائی هایشان را به مسلمانان واگذارند و با دست های خالی مدینه را ترک گویند. ولی چون محمد در پیش مدینه را از وجود یهودی ها پاک کرده و مطمئن بود افراد دیگری در مدینه وجود ندارند که از آنها پشتیبانی کنند درخواست آنها را رد کرد. یهودیان بنی قریظه بر آن شدند تا از طایفه عرب متحد و دوست پیشین خود اوس یاری بجویند. بنابراین از محمد درخواست کردند اجازه دهد با «ابولبابه بن منذر» یکی از افراد طایفه اوس که با آنها پیوندهای تنگاتنگ دوستی داشت مشورت نمایند. محمد با درخواست آنها موافقت کرد و ابولبابه را نزد آنها فرستاد.

هنگامی که ابولبابه وارد قلعه های بنی قریظه شد زنان و کودکان آنها گردوی جمع شدند و به گریه و زاری و ناله پرداختند به گونه ای که ابولبابه سخت زیر تأثیر آنها قرار گرفت و اگر چه نسبت به آنها زیاد خوشبین نبود، ولی احساس همدردی نسبت به آنها به وی دست داد. رهبران طایفه بنی قریظه از او پرسش کردند، آیا پنا به پاور او باید به محمد تسلیم شوند و یا اینکه در برابرش ایستادگی کنند. ابولبابه ابتدا پاسخ داد بهتر است آنها به محمد تسلیم شوند و سپس در حالیکه دستش را روی گلویش حرکت می داد افزود، محمد در صدد کشتن دسته جمعی آنهاست و از اینرو آنها باید تا آخرین قطره خون در برابر وی نبرد کنند. ابولبابه این پیشنهاد را بر خلاف میلش به رهبران بنی قریظه ابراز داشت و سبب شد مدت محاصره یهودی ها بیشتر به درازا بیسانجامد. پس از آن ابولبابه نزد محمد رفت و از اینکه به یهودی های بنی قریظه پیشنهاد کرده بود در برابر محمد ایستادگی کنند پوزش طلبید و درخواست بخشش کرد، ولی محمد به او اعتنائی نکرد. ابولبابه نیز به گونه مستقیم به مسجد رفت

⁵²² *Ibid.*, p. 255.

و برای اینکه به اصطلاح از گناهی که مرتکب شده بود خود را مجازات کند بدنش را به یکی از ستون های مسجد بست و مدت چند روز در آن حالت بناقی ماند تا سرانجام محمّد نرم شد و او را بخشید. به همین دلیل آن ستون به «ستون توبه» مشهور شده و جزء آداب و رسوم مذهبی خرافی مسلمانان درآمده است.

سرانجام آذوقه و خوراک یهودیان بینوا به پایان رسید و برخلاف توصیه ای که ابولبابه به آنها کرده بود از محمّد درخواست کردند به آنها اجازه دهد با همان شرایطی که دو طایفه دیگر یهودی (بنی قینقاع و بنی النضیر) مدینه را ترک کرده بودند آنها هم با همان شرایط شهر مدینه را ترک گویند. محمّد درخواستشان را ردّ کرد و اظهار داشت آنها باید بدون قید و شرط تسلیم شوند. فردای آنروز افراد طایفه اوس بوسیله نمایندگان که نزد محمّد گسیل داشتند از او درخواست کردند، همانگونه که او با میانجیگری عبدالله بن اویی رهبر طایفه خزرج موافقت کرد طایفه هم پیمان آنها (یهودیان بنی قینقاع) را ببخشد، به همانگونه نیز آنها درخواست دارند طایفه یهودی بنی قریظه را که هم پیمان دیرین طایفه آنها (اوس) می باشد، به خاطر آنها مورد بخشش قرار دهد.

درخواست طایفه اوس محمّد را در برابر مشکل بزرگی قرار داد. زیرا او بر آن بود تا تمام افراد طایفه یهودی بنی قریظه را از دم تیغ بگذرانند و از دگر سو میل نداشت عملی انجام دهد که نارضائی طایفه اوس را بر ضدّ خود برانگیزد. بنابر این ناسوت حیلۀ گرانه اش به یاری او آمد و راهی پیدا کرد که خود را از این تنگنا برهاند و به گفته دیگر هم تبت ناپاکش را در باره افراد طایفه یهودی بنی قریظه به مورد اجرا بگذارد و هم اینکه اسباب نارضائی طایفه اوس را فراهم نیاورد.

این برنامه را محمّد بدینگونه به انجام رسانید که یکی از پیروانش مردی بود به نام «سعد بن معاذ» که از مردان مهم طایفه اوس به شمار می رفت و در جنگ خندق زخم بزرگی برداشته و در خیمه ای که در گوشه ای از مسجد محمّد برایش زده بودند با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. محمّد ابتدا با «سعد بن معاذ» به گفتگو نشست و سپس از رهبران طایفه اوس پرسش کرد، آیا آنها موافقت می کنند که یکی از اعضای طایفه خودشان در باره سرنوشت یهودیان بنی قریظه داوری کند؟ رهبران طایفه اوس به پرسش او پاسخ مثبت دادند و او «سعد بن معاذ» را برای این کار تعیین

کرد.^{۵۳۳} به عبارت دیگر، عدل و انصاف و کاردانی پیامبر الله، مردی را در باره تعیین سرنوشت یهودیان یاد شده به داوری نشانید که از شمشیر یکی از افراد متحد طایفه او زخم برداشته و در حال مرگ بود.

چون «سعد بن معاذ» به اندازه‌ای بیمار بود که توان راه رفتن نداشت، از اینرو او را با الاغ به محلّ داوری آوردند. در طول راه افراد هم طایفه اش به او اصرار ورزیدند که چون سرنوشت افراد طایفه یهودی بنی قریظه در دست های او نهاده شده باید به گونه ای داوری کند که مبادا جان آنها در مخاطره بیفتد. «سعد بن معاذ» به تمام این گفته ها گوش می داد و بهیچوجه سخنی بر زبان نمی آورد. هنگامی که او با محمد روبرو شد، وی به گونه بدون پیشینه ای به او احترام گذاشت و از او خواست داوری اش را در باره سرنوشت یهودیان بنی قریظه آغاز کند. «سعد بن معاذ» اظهار داشت، به شرطی در این باره داوری خواهد کرد که هر دو طرف قول بدهند بدون قید و شرط داوری او را به مورد اجرا بگذارند. پس از آنکه هر دو طرف به او پاسخ مثبت دادند، «سعد بن معاذ» به سخن آمد و اظهار داشت: «تمام مردان طایفه یهودی بنی قریظه باید کشته شوند، زنان و فرزندانشان اسیر و به عنوان برده فروخته شوند و اموال و دارائی های آنها بین مسلمانان تقسیم گردد.» با شنیدن این داوری بسیار ستمگرانه افراد یهودی بنی قریظه آنچنان دل شکسته شدند که گوئی دنیا بر سر آنها فرود آمد، ولی محمد به شور و شادی آمد و اظهار داشت: «داوری تو گوئی از زبان الله که در آسمان هفتم نشسته شنیده شده است.»^{۵۳۴}

محمد اکنون فرصتی یافته بود تا کینه اش را در باره یهودیانی که ادعای او را در باره پیامبری اش به باد تماخره و استهزاء می گرفتند خالی کند. زنان طایفه از شوهران و برادران و کودکان از پدرانشان جدا شدند و آنها را به شهر آوردند. مردان طایفه را نیز دستبند زدند تا فردای آن روز فرمان الله از آسمان هفتم در باره آنها به مورد اجرا گذاشته شود. مردان در آن شب به قرائت نوشتارهای مقدّس خود وقت

⁵³³ *Ibid.*, p. 176; Watt, *Mohammad, Prophet and Statesman*, pp. 173-174.

⁵³⁴ Rodinson, *Mohammad*, p. 213; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 177.

گذرانیدند و هر یک دیگری را دلداری می داد. طبری در این باره می نویسد:

«همچنانکه آنها را در گروه های کوچک نزد محمد می بردند، آنها از یکدیگر می پرسیدند، (به عقیده تو چه بلاتی می خواهند بر ما بیاورند؟) یکی از آنها گفت، (آیا نمی بینی چه خبر است؟ آیا از نام هائی که خوانده شده و افرادی که از بین ما برده شده کسی باز گشته است؟ آیا تا کنون او از خون کسی گذشته است؟ موضوع مسافرت مرگ است؟) این کار تا آنجا ادامه یافت تا آخرین فرد یهودی کشته شد.^{۵۳۵}»

قصایب مردان یهودی بنی قریظه از بامداد آن روز آغاز و تا شامگاه ادامه یافت. بر پایه نوشتارهای تاریخنویسان تازی بین ششصد تا نهصد نفر از مردان یهودی بنی قریظه در جلوی چشمان محمد و درحالیکه خود او بر تمام جزئیات این شاهکار وحشیانه تاریخی اش نظارت می کرد کشته شدند. پرفسور مویر شمار کشته شدگان را هشتصد نفر ذکر کرده است.^{۵۳۶} این شاهکار قصایب تاریخی اسلامی روی آدولف هیتلر را سفید کرده است، زیرا هیتلر از دیدار «آشویتز» شرمسار بود و هیچگاه حاضر نشد از آن محل بازدید به عمل آورد.

محمد دستور داد در محل بازار شهر گورهای دسته جمعی کنده شود و یهودیان را در حالیکه دستهایشان بسته و زنجیر شده بودند در گروه های چند نفری می آوردند و آنها را لب گور می نشانندند و گردن آنها را می زدند. سرهایشان خود به خود به داخل گور می افتاد و سپس جسد بدون سر آنها را نیز به داخل گور پرتاب می کردند.^{۵۳۷} پس از کشتار دسته جمعی مردان بنی قریظه زمین ها، اموال، خانه ها و حیواناتشان بین سه هزار نفر از مسلمانان تقسیم گردید و زنان و کودکانشان به فروش رفتند. در بین سربازان محمد سی و شش اسب سوار وجود داشت که سهم هر یک از آنها سه برابر سربازان عادی بود، دو برابر برای اسب و یک برابر برای خود سرباز.

⁵³⁵ Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 35.

⁵³⁶ Muir, *The life of Mohammad*, p. 319.

⁵³⁷ Suhas Majumdar, *Jihad, The Islamic Doctrine of permanent War* (India: New Delhi: Voice of India, 1994), p. 44.

سایر سربازانی که اسب در اختیار نداشتند یک سوّم سربازان اسب سوار سهم می گرفتند. یک پنجم از تمام اموال تاراج شده یهودیان بر پایه آیه ۴۱ سوره انفال در اختیار محمّد گذاشته شد. سهم یک پنجم محمّد از زنان و کودکان اسیر شده، دو بیست نفر زن و کودک بود.

از میان زنان یهودیان بنی قریظه تنها یک زن به نام «حسن القرطی» کشته شد، زیرا در هنگامی که سربازان مسلمان آنها را محاصره کرده بودند، او سنگ آسیابی به یکی از مسلمانان به نام «خالد بن سوید» پرتاب کرده و بدینوسیله او را از پای در آورده بود.^{۵۳۸} هنگامی که او آگاهی یافت که شوهرش اعدام شده با آهنگ بلند به کرده خود اعتراف نمود و از محمّد خواست دستور دهد او را نیز اعدام کنند تا از عذاب این زندگی نجات یابد. محمّد از درخواست او به وجد آمد و دستور داد آن زن نگون بخت را نیز اعدام کنند. عایشه سوگلی حرمسرای محمّد در باره او گفته است: «به الله سوگند من هیچگاه سرشت شادمنشانه این زن را فراموش نخواهم کرد. بویژه هنگامی که محمّد با اعدام او موافقت کرد آنچنان خنده معنی داری سر داد که مرا به شگفت آورد.»^{۵۳۹}

پس از مشاهده این شاهکار تبهکارانه و احساس خستگی از تماشای گردن زدن دست کم هفتصد نفر انسان بیگناه، محمّد به یک سرگرمی شهبانی نیاز داشت و چه سرگرمی می توانست برای او بالاتر از افزودن زن تازه ای به زنان حرمسرایش باشد. هنگامی که محمّد به زنان اسیر شده نگاه می کرد توجهش به زن جوانی افتاد که زیبایی او چشمان شرربارش را از حرکت ایستا کرد. نام این زن ریحانه و دختر سیمون یکی از مردان ثروتمند و پر قدرت یهودی بود که در اصل به طایفه یهودی بنی النضیر تعلق داشت و با یکی از مردان بنی قریظه ازدواج کرده بود. همسر این زن و تمام بستگان مردش در قصابی پیامبر الله از مردان قبیله اش نابود شده بودند. محمّد ریحانه را دعوت کرد تا به همسری او در آید، ولی آن زن نگون بخت که گوئی رواش با مردان طایفه اش اعدام شده بود پیشنهاد ویرا رد کرد و اظهار داشت برتری

⁵³⁸ Ibn Hisahm, vol. II, p. 255.

⁵³⁹ Ibn Hisham, ed. Cit, p. 690.

می دهد به عنوان برده و یا صیغه با وی زندگی کند و افزود که چنین حالتی به سود هر دوی آنها خواهد بود. ریحانه همچنین از پذیرش اسلام خودداری کرد و اظهار داشت که میل دارد با ایمان پیشینش زندگی کند که این امر سبب نارضائی محمد شد. اگرچه برخی از تاریخنویسان نوشته اند که او بعدها مسلمان شد. ریحانه تنها پنج سال در حرمسرای محمد به زندگی ادامه داد و در سن ۲۵ سالگی یک سال پیش از مرگ خود محمد بدرود زندگی گفت. تردید نیست که این دختر جوان در حرمسرای این دیوانسان نما دق مرگ شده است. با این اقدامات تبهکارانه و ناجوانمردانه، مردی که خود را پیامبر خدا می نامید به ثروت و قدرت دست یافت و بادیه نشینان عربستان را نیز به جاه و مکننت رسانید.

و اما همیار و همدست محمد یعنی الله قادر متعال و بخشنده و مهربان پیامبرش را تنها نگذاشت و با وحی آیه های ۲۶ و ۲۷ سوره احزاب قصابی های وحشیانه او را به شرح زیر تأیید کرد:

وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيفًا نَفْثَلُونَ وَأَنَّا سُرُونَ قَرِيبًا ﴿۲۶﴾

وَأَوْزَقَكُمْ أَرْضَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطْفُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿۲۷﴾

«و الله آن گروه از اهل کتاب را که پشتیبان مشرکین بودند از سنگرهایشان بیرون آورد و در دلشان از شما مسلمین ترس افکند تا اینکه گروهی از آنها را به قتل رسانده و گروهی را اسیر کردید. و شما را وارث سرزمین و اموال آنها کرد و نیز سرزمینی را که هیچ بر آن گام ننهادید بهره شما کرد.»

با کشتار دسته جمعی یهودیان بنی قریظه محمد تا آنجا که تیغ ستمگری اش برش داشت یهودی های مدینه را از شهر بیرون راند. در پیش دو طایفه یهودی بنی قینقاع و بنی النضیر را از مدینه اخراج و اموال و دارائی هایشان را تاراج کرده بود و اکنون با کشتار دسته جمعی یهودیان طایفه بنی قریظه تمام ثروت یهودیان مدینه در اختیار او قرار گرفت. بدیهی است که هنوز هم در گوشه و کنار شهر مدینه یهودیانی وجود داشتند که به گونه انفرادی می زیستند ولی هنگامی که وحشیگری های محمد را نسبت به همکیشانانشان مشاهده کردند، دست کم از نگر ظاهری به اسلام گرویدند. بدین ترتیب محمد موفق شد با زور شمشیر و ترور به بهانه دینی نوبه نام اسلام، کیش نویایش را در سراسر مدینه گسترش دهد و خود را در جایگاه فرمانروای توانمند

مدینه در آورد.

قصابی دسته جمعی یهودیان بنی قریظه نه تنها بر چهره یزاکن محمد و اسلام خرافی او برای همیشه برجسب رسوائی زده، بلکه بر تاریخ انسانیت نیز داغ شرم نشانده است.^{۵۴} بسیاری از نویسندگان از جمله **William Muir, Sprenger, Weil** و **Wilson** خونریزی های وحشیانه محمد را با خون آشامی های «نرو» امپراتور روان پریش و خونخوار رم برابر دانسته اند. نویسنده این کتاب مقایسه بالا را منطقی نمی داند، زیرا «نرو» امپراتور بود ولی محمد ادعای پیامبری نمود. تفاوت این برابری اینست که «نرو» شرم جنایاتش را خود به دوش می کشید، ولی چون محمد خود را پیامبر الله وانمود می کرد، هم یک مقام متافیزیکی دیگری را با تیهکاری های خود سهیم کرد و هم اینکه با این ادعا مردم را فریب داد و کشتار گروهی از افراد را به دست گروهی دیگر مشروع به شمار آورد.

غارت و چپاول اموال و دارائی های یهودیان خیبر و کشتن رهبران آنها زیر زجر و شکنجه

هنگامی که مدینه زیر کنترل کامل محمد قرار گرفت و دین او در سراسر این شهر گسترش یافت، محمد به فکر افتاد مسافرتی به مکه انجام دهد تا دل آن گروه از پیروانش را که با او از مکه به مدینه فرار کرده بودند به دست آورد و به گونه طبیعی بهترین بهانه او برای انجام این برنامه می توانست زیارت خانه کعبه باشد. ولی این بار محمد روش خود را تغییر داد و به جای اینکه وانمود کند الله برای او وحی فرستاده و به او فرمان داده است به مکه برود، روزی به پیروانش گفت شب پیش خواب دیده است وارد مکه شده، خانه کعبه را طواف کرده، شهدا را زیارت نموده و به انجام سایر مناسک حج پرداخته است. پیروان او از شنیدن این موضوع شاد شدند و آرزو نمودند رؤیای او هر چه زودتر به عمل بیوندد.

بنابر این در فوریه سال ۶۲۸ میلادی که برابر با سال ششم فرار محمد و پیروانش

⁵⁴⁰ Muir, *The life of Mohammad*, p. 335.

از مکه به مدینه بود، محمد به اتفاق یکهزار و پانصد نفر از مسلمانان برای برگزاری مراسم حج عمره عازم مکه شد. محمد گروهی از تازی های بادیه نشین را نیز فراخواند بود تا در این مسافرت او را همراهی کنند، ولی چون آنها فکر کردند که در این مسافرت مذهبی غارت و چپاولی وجود ندارد و در نتیجه چیزی عایدشان نخواهد شد درخواست محمد را رد کردند و این موضوع سبب افسردگی او شد. افزون بر آن فراخوانده شدگان به مسافرت مکه فکر کردند که شاید مسلمانان نتوانند از این مسافرت سالم به مدینه بازگشت کنند. بدین ترتیب غارتگران حرفه ای و اشراری که پیوسته انتظار می کشیدند تا محمد آنها را برای حمله تازه ای که فرآیند آن غارت و چپاول اموال دیگران و زربائی بود، فرا بخواند در مدینه باقی ماندند.⁵⁴¹ به همین دلیل بود که محمد در حمله هائی که از آن پس به منظور غارت و چپاول اموال دیگران انجام می داد به بادیه نشینان اجازه شرکت در آن عملیات را نداد.

بدیهی است که بر پایه سنت های تازی ها در آن زمان هر عربی حق داشت بدون مانع به مسافرت مکه برود و به اصطلاح حج عمره بجا بیاورد، ولی ذهن محمد حتی برای انجام این عمل نیز از نیرنگ و ترفند تهی نبود و هدفش از برگزاری این مسافرت در ظاهر مذهبی ولی در باطن سیاسی بود، زیرا او برخی از سنت های مقدس تازی ها از قبیل خودداری از خونریزی در ماه های حرام را زیر پا گذاشته بود و اکنون بر آن شده بود تا به زیارت شهری برود که در پیش او را از خود رانده بود و در خانه کعبه آن شهر مناسک حج عمره بجا بیاورد. در این مسافرت مسلمانان با خود اسلحه حمل نمی کردند و حیواناتی را برای قربانی کردن با خود همراه آورده بودند.⁵⁴²

زمانی که اهالی مکه از قصد محمد برای مسافرت به آن شهر آگاه شدند فکر کردند هدف او از این مسافرت اینست که بر ضد آنها وارد جنگ شود و در مسافرت های تازی ها به مکه برای زیارت خانه کعبه و همچنین شرکت در بازارهای مکاره که هر سال در آن شهر تشکیل می شد، اخلاص به وجود آورد. بنابراین اهالی مکه با شتاب نیروئی در حدود دویست نفر به فرماندهی خالد بن ولید آماده کردند و برای

⁵⁴¹ Watt, *Muhammed at Medina*, p. 49.

⁵⁴² Essad Bey, *Mohammed* (London: Cobden Sanderson, 1938), p. 239.

جلوگیری از ورود او به شهر مکه به بیابان فرستادند تا جلوی ورود او را به مکه بگیرد. پیروان محمد فکر می کردند وی در برابر اهالی مکه ایستادگی خواهد کرد و دست به نبرد خواهد زد. ولی بر خلاف انتظارشان مشاهده کردند که او به هشدار اهالی مکه گردن نهاد و در محلی به نام حُدَیبِیَّه که در ده میلی شمال غربی مکه واقع بود متوقف شد و به قریش پیشنهاد کرد تا با یکدیگر پیمان صلح و دوستی امضاء کنند. اهالی مکه پیشنهاد محمد را پذیرفتند و از سوی وی علی بن ابیطالب و از سوی مکیان سهیل بن عمرو دستینه گذاشتن بر آن پیمان شدند. نمایندگان دو طرف مدتی در باره متن پیمان با یکدیگر به گفتگو نشستند و سپس هر دو آنرا دستینه گذاشتند. آیه های ۱۰ و ۱۸ سوره الفتح در این باره می گوید:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَذُوقُوا الْعَذَابَ لَمَّا يُبَدِّلُ اللَّهُ قَوْلَهُمْ قَمَنَ نَكَّتَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ. وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِمْ اللَّهُ فسنؤتيه أجراً عظيماً ﴿۱۰﴾

«آنهایی که با تو بیعت کردند در حقیقت با الله بیعت کردند. دست الله بالای دست های آنهاست. پس از آن هر کسی که بیعت خود را بشکند بر زبان و هلاک خود اقدام کرده و هر کسی که به عهدهی که با الله بسته است وفا کند به زودی الله به او پاداش بزرگی خواهد داد.» (قرآن، ۱۰: ۴۸)

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا

«الله از مؤمنانی که با تو بیعت کردند بسیار شاد شد و از وفا و خلوص قلبی آنها آگاه بود که وقار و اطمینان کامل برایشان نازل فرمود و به فتوحی نزدیک پاداش داد.» (قرآن، ۱۸: ۲۸)

اصول پیمان حُدَیبِیَّه که بین محمد و قریش دستینه گذاشته شد حاکی بود که برای مدت ده سال بین دو طرف پیمان صلح موقتی برقرار خواهد بود و محمد و مسلمانان می توانند نه آن سال، بلکه سال بعد برای برگزاری مناسک حج وارد مکه شوند. همچنین در این پیمان پیش بینی شده بود که هر گاه یکی از ساکنان مکه بدون اجازه فردی که سرپرستی او را بر عهده دارد به مدینه برود، مسلمانان مدینه باید او را به مکه بازگردانند. از دگرسو در پیمان یاد شده ذکر شده بود که هر گاه یکی از پیروان محمد به مکه برود، قریشی ها مجبور به بازگرداندن او به مدینه نخواهند بود.

تنها مزیت پیمان خُدَیبِیّه برای محمد و مسلمانان، یکی ایجاد یک صلح موقتی دراز مدت بین آنها و مکی ها و دیگری این بود که آنها می توانستند در سال بعد برای مدت سه روز بدون حمل سلاح از مکه دیدار کنند. پس از بازگشت از خُدَیبِیّه محمد به فکر تدارک حمله ای جدید و دستیابی به غنائمی تازه بوسیله تاراج اموال دیگران افتاد. چندین طایفه از طوایف بادیه نشین داوطلب شرکت در حمله تازه شدند، ولی چون همراه محمد در مسافرت به مکه و حجّ عمره شرکت نکرده بودند محمد درخواست آنها را ردّ کرد و اظهار داشت افرادی که در عملیات بدون سود مالی شرکت نکرده اند، در عملیات سودآور نیز حقّ شرکت ندارند.

به گونه ای که از متن پیمان خُدَیبِیّه بر می آید، این پیمان برای محمد و مسلمانان سرشکستگی بزرگی به شمار می رفت، ولی محمد برای جبران این شکست رسوائی بار به مسلمانان نوید داد که به زودی به یک پیروزی بزرگ و غنائم بسیاری دست خواهند یافت. تاریخ رویدادهای سیزده ساله حکومت محمد در مدینه نشان می دهد، هر زمانی که به هر سببی او دچار شکست و یا ناامیدی می شد و آثار و فرآیندهای آن پیوندهای او را با پیروانش سست می کرد، بیدرنگ به سراغ یهودیان مدینه می رفت، آنها را از محلّ سکونتشان اخراج، اموالشان را غارت و بین مسلمانان تقسیم می کرد و با این روش گُرداس پیشگی دوباره پیوندهایش را با آنهائی که اسلام آورده بودند استوار می نمود. این بار قرعه به نام یهودیان خیر اصابت کرد. پس از بازگشت از خُدَیبِیّه، محمد برای جبران شکست خُدَیبِیّه و گرمی بخشیدن به روحیه پیروانش بر آن شد تا به شهرک خیر حمله کند.^{۵۴۳} خیر در واژه مفهوم دژی بسیار استوار می دهد. این شهرک در یکصد میلی شمال شرقی مدینه در راه سوریه قرار گرفته و دارای چندین قلعه و دژ بسیار محکم بود و ساکنان آنرا یهودیان ثروتمندی که در آنجا به صنعت، تجارت و کشاورزی مشغول بودند تشکیل می دادند و از نگر باروری در تمام سرزمین حجاز مشهور و بیماند بود. در این شهرک بارور و ثروتمند نخلستان ها و کشتزارهای پر بار و مراتع مناسب برای چرای گله های گاو،

⁵⁴³ David S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam* (Freeport, New York: Books for Libraries press, 1972), p. 355; *Washington Irving's Life of Mohammed* (Ipswich, Massachusetts: 1989), p. 127; Muir, *The life of Mohammad*, p. 374; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 180.

گوسفند، شتر و غیره وجود داشت و مدت پنج روز برای مسافرت از مدینه به آنجا وقت لازم بود.

شهرک خیبر در زمانی که محمد بر مدینه حکومت می کرد پناهگاه یهودیانی شده بود که قریبانی خشم محمد قرار می گرفتند و ناچار مدینه را ترک و در خیبر سکونت می گزیدند. این اوضاع و احوال و همچنین ثروتی که در این شهرک خوابیده بود آنجا را به شکل گنج ایده آلی در آورده بود که محمد با غارت و چپاول ثروت این شهرک می توانست به روحیه افسرده پیروانش نیروئی تازه ببخشد و سرشکستگی پیمان حدیبیه را از یاد آنها ببرد. از دگرسو محمد در آیه ۱۸ سوره الفتح برای انصراف اندیشه پیروانش از شکست رسوائی بار حدیبیه از قول الله نوید پیروزی های تازه ای داده بود و از اینرو از هر جهت زمان را برای حمله به شهرک خیبر بایسته می دید. چون شهرک خیبر دارای ثروت هنگفتی بود بسیاری از تازی ها داوطلب شرکت در آن حمله شدند، ولی محمد تنها افرادی را پذیرفت که در حدیبیه او را همراهی کرده بودند. بر پایه نوشته تاریخنویسان تردیدی وجود ندارد که محمد این عملیات را به جبران شکست حدیبیه انجام داد.

به هر روی، پس از بازگشت از حدیبیه محمد مدت بیست روز در مدینه به تدارک حمله تازه پرداخت و در سپتامبر سال ۶۲۸ میلادی مدینه را به «نمیلان عبدالله» واگذار کرد و عازم شهرک خیبر شد.^{۵۴۴} محمد برای اینکه یهودی ها را غافلگیر کند، شب هنگام با یکهزار و ششصد سرباز یعنی همان تعدادی که در مسافرت مکه او را همراهی کرده بودند وارد نزدیکی های شهرک خیبر شد. حرکت مسلمانان به سوی شهرک خیبر آنچنان با شتاب انجام گرفت که هنگام بامداد زمانی که یهودی ها برای رفتن به مزارع خود از قلعه هایشان خارج می شدند ناگهان خود را در برابر ارتشی مجهز یافتند و از اینرو به دژهای خود بازگشتند. هیچیک از یهودیان خیبر فکر نمی کردند که محمد به گونه ناگهانی و بدون هیچ سبب و فرمودی آنها را مورد حمله قرار دهد. یهودیان خیبر در پیش با طایفه بادیه نشین غطفان پیمان

⁵⁴⁴ John Bagot Glubb, *The Life and Times of Muhammad* (New York: Stein and Day Publishers, 1970), p. 280.

بسته بودند که هرگاه مورد حمله و تجاوز قرار گرفتند افراد آن طایفه به یاری آنها بشتابند، ولی حمله محمد به آنها آنچنان برق آسا انجام گرفت که یهودیان خیبر هیچ فرصتی برای تماس با آن طایفه به دست نیاوردند و به آسانی ثروت و اموال و دارائی های آنها طعمه غارت و چپاول محمد و مسلمانان پیرو او شد.

سربازان محمد دژها و قلعه های یهودیان خیبر را یکی پس از دیگری محاصر کردند و آنها را به تصرف خود درآوردند. برای اینکه محمد از یهودیان زهر چشم بگیرد و ایستادگی آنها را خنثی کند دستور داد سربازانش با هر یهودی مسلحی که روپرو شدند بیدرنگ او را بکشند. بدین ترتیب یهودیان نود و سه کشته و مسلمانان در تمام این نبرد سیزده کشته دادند.^{۵۴۵} محمد در آغاز دژهای کوچکتر نعم را تسخیر کرد و سپس به سوی القاموس که دژ اصلی خیبر بود پیش رفت و آنرا نیز به تصرف درآورد. پس از آن قلعه های الوتیح و السولالیم پس از ده روز محاصره به دست محمد افتاد. برخی از یهودیان شجاعانه در برابر مسلمانان نبرد کردند، ولی در جنگ های تن به تن به دست مسلمانان از پای درآمدند. آنگاه مسلمانان مانند سیل به جان یهودیان افتادند و آنها به کنج خانه های خود پناه بردند. مسلمانان آنها را که تسلیم نمی شدند بدون استثناء از دم تیغ می گذراندند. هنگامی که یهودیان ساکن سایر دژها و قلعه ها مانند قلعه فدک، وادی القراء و تیما و حشیگری های ستمگرانه محمد و مسلمانان و سرنوشت دردناک و ناجوانمردانه ای را که برای برادرانشان فراهم آورده بودند مشاهده کردند بدون ایستادگی به آنها تسلیم شدند.

محمد در آغاز تصمیم داشت همه یهودیان را از آن محل اخراج کند ولی آنها پیشنهاد کردند چون در اداره امور کشتزارها و باغستان های میوه های خود دارای مهارت بایسته هستند، بهتر است او موافقت کند آنها در خانه هایشان باقی بمانند و سالیانه ۵۰ درصد درآمد خود را به او بپردازند. محمد به این شرط که آنها تمام اموال و دارائی های خود را به او تحویل دهند و هر زمانی که او تصمیم گرفت آنها را از آنجا اخراج کند فرمان او را بیدرنگ به مورد اجرا بگذارند با پیشنهادشان موافقت کرد.

نخستین تاریخنویس مشهور و معتبر اسلامی، طبری می نویسد:

⁵⁴⁵ Muir, *The life of Mohammad*, p. 376.

«پیامبر خیبر را پس از جنگ بنا زور تصاحب کرد. خیبر شهرکی بود که الله به عنوان غنیمت به پیامبرش داد. او یک پنجم آنرا برای خود برداشت و بقیه آنرا بین مسلمانان تقسیم کرد. یهودیانی که تسلیم می شدند به شرط اینکه آن محل را ترک گویند جانشان محفوظ می ماند.⁵⁴⁶ پس از اینکه پیامبر بر خیبر مسلط شد و یهودیان را زیر فرمان خود درآورد، الله در دل یهودیان فدک ترس و وحشت انداخت و زمانی که آنها از سرنوشت یهودیان خیبر آگاه شدند تسلیم گردیدند و برای محمد پیام فرستادند تا با پرداخت نیمی از درآمد آن محل به پیامبر با او صلح کنند. بدین ترتیب فدک به مالکیت انحصاری پیامبر الله درآمد.»⁵⁴⁷

ارزش اموال و دارائی هائی که محمد از یهودیان خیبر غارت کرد فراسوی پندار بود. درست است که اموالی که محمد از یهودیان بنی قریظه غارت کرد بسیار زیاد بود، با این وجود ارزش آنها با اموال و دارائی هائی که محمد از یهودیان خیبر غارت کرد قابل مقایسه نبود. یک پنجم تمام اموال منقول یهودیان به محمد و چهار پنجم آن بین مسلمانان تقسیم گردید. محمد همچنین ۵۰ درصد زمین های خیبر را خود تصاحب کرد و بقیه آنها را بین سربازانش تقسیم نمود. با توجه به اینکه ساکنان دژهای فدک، تیما و وادی القراء بدون ایستادگی و جنگ تسلیم شدند، محمد بر پایه آیه ۶ سوره الحشر ادعا کرد که تمامی آنها به وی تعلق می گیرد و آنها را برای خود برداشت.

اموالی که مسلمانان از غارت اموال یهودیان خیبر به دست آوردند فراتر از انتظارشان بود. سهم کلان یک پنجمی که از اموال یاد شده بهره محمد گردید سبب شد که همسران، صیغه ها، دختران و فرزندانانشان، دوستان و حتی نوکرها و خدمتکاران او را نیز به ثروت برساتند. یکهزار و هشتصد قطعه زمین زراعی و مسکونی بین یکهزار و چهارصد نفر از رزمنده های محمد که دوپست نفرشان اسب سوار بودند و سه برابر سایرین سهم هر یک از آنها شد، تقسیم گردید.... «اموالی که محمد از یهودیان بنی قریظه غارت کرد با اموالی که مسلمانان در پیش از سایر

⁵⁴⁶ Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 130.

⁵⁴⁷ *Ibid.*, p. 129.

یهودیان و غیر مسلمانان به غارت گرفته بودند تفاوت بزرگی داشت. بدین شرح که آن اموال هنگامی که مصرف می شد دیگر بازدهی به وجود نمی آورد، ولی اموال خیبر چنین نبود، زیرا قرار شده بود یهودیان در سرزمین خود باقی بمانند، در آنجا به کشت و زرع ادامه بدهند و پنجاه درصد در آمد آنرا به او بپردازند و این سود دائمی بود که برای محمد پایانی نداشت.^{۵۴۸} این نخستین باری بود که در تاریخ اسلام جزیه برقرار شد و مسلمانان غیر مسلمانان را وادار کردند مالیات غیر مسلمان بودن بپردازند.

صحیح البخاری در این باره می نویسد:

عبدالله بن عمر روایت کرده است: «هنگامی که پیامبر الله شهرک خیبر را فتح کرد، چون زمین های خیبر ملک الله پیامبر او و مسلمانان شد، پیامبر می خواست آنها را از مدینه اخراج کند. ولی یهودی ها از پیامبر الله درخواست کردند به آنها اجازه دهد در آنجا بمانند به شرط اینکه نگهداری از کشتزارها و باغات میوه را بر دوش بگیرند و نیمی از درآمد آنها را دریافت دارند. پیامبر الله به آنها گفت، (ما به این شرط با درخواست شما موافقت می کنیم که هر زمانی که اراده کردیم شما را از این سرزمین اخراج کنیم). بنابراین آنها تا زمان خلافت عمر بن الخطاب در آنجا باقی ماندند تا اینکه عمر با زور آنها را اخراج کرد و یهودیان نامبرده ناچار به سوی تیما و اریحه خیبر را ترک گفتند.»^{۵۴۹}

گفته شده بود که تقدینه ها و جواهرات طایفه یهودی بنی النضیر در اختیار کنسانه بن ربیع بود و او آنها را در محلی در شهرک خیبر پنهان کرده بود. زمانی که شهرک به گونه کامل در اختیار مسلمانان قرار گرفت، آنها تمام گوشه و کنار شهر را برای دستیابی به تقدینه های یاد شده جستجو کردند ولی نتوانستند آنها را بیابند. محمد از

⁵⁴⁸ Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, pp. 361-362.

⁵⁴⁹ *Sahih al-Bukhari*, vol.

کنانه بن ربیع و عموزاده اش در باره محلّ پنهان کردن تقدینه ها و جواهرات پرسش کرد، کنانه پاسخ داد که آنها را صرف هزینه های جنگی و دفاعی یهودیان نموده است. یکی از یهودی هائی که از محلّ پنهان کردن آنها آگاه بود جریان را به محمد آگاهی داد. محمد گروهی از پیروانش را برای یافتن جواهرات یاد شده به محلّ گسیل داشت. مأموران محمد آنها را کشف کردند و نزد محمد آوردند. ولی تقدینه ها و جواهرات یاد شده نتوانست انتظارات محمد را برآورده سازد و او محلّ پنهان کردن بقیه آنها را از کنانه پرسش کرد. کنانه پاسخ داد بغیر از آنها چیز دیگری در اختیار او نیست. محمد زبیر بن العوام را خواست و به او فرمان داد آنقدر او را شکنجه دهد تا به محلّ پنهان کردن بقیه آنها اعتراف نماید. زبیر با سنگ چخماق روی سینه او آتش روشن کرد و تا آن اندازه آتش را روی سینه اش نگاهداشت تا او جان داد. سپس محمد دستور داد سر او و عموزاده اش هر دو را از بدن جدا کنند.⁵⁵⁰

طبری این رویداد دلخراش را به شرح زیر توضیح می دهد:

«کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق جواهرات و تقدینه های طایفه یهودی بنی النضیر را در اختیار داشت. او را نزد پیامبر الله آوردند و او محلّ جواهرات را از وی پرسش کرد. در حالیکه کنانه از محلّ پنهان کردن آنها آگاه بود به پیامبر الله گفت از این موضوع آگاهی ندارد. پیامبر در این باره از سایر یهودی ها پرسش نمود. یکی از آنها پاسخ داد او مشاهده کرده است که کنانه در پیرامون ویرانه ای راه می رفته است. محمد دوباره کنانه را احضار کرد و اظهار داشت، (آیا می دانی که اگر من موفق به کشف محلّ آن تقدینه ها و جواهرات بشوم ترا خواهم کشت.) کنانه پاسخ مثبت داد. سپس پیامبر دستور داد آن خرابه را برای کشف تقدینه ها و جواهرات مورد کند و کاو قرار دهند و بخشی از آنها کشف گردید. آنگاه محمد در باره محلّ پنهان شدن بقیه آنها از کنانه پرسش کرد، ولی او از افشای محلّ سر باز زد. پس از آن پیامبر الله زبیر را فرا خواند و به او گفت: (این فرد را ببر و آنقدر به او زجر و شکنجه بده تا به محلّ پنهان کردن تمام تقدینه ها و جواهرات اعتراف کند.) در

⁵⁵⁰ Guillume, *The life of Mohammed*, p. 515.

شکنجه بسته تا به محل پنهان کردن تمام تقدینه ها و جواهرات اعتراف کند). در اجرای فرمان پیامبر الله زیر روی سینه کنساره آتش روشن کرد و آنرا با انبر پیوسته هم می زد تا آتش در ژرفای قلبش نفوذ کند. هنگامی که زیر به مرگ نزدیک می شد، پیامبر به مسلمه دستور داد سرش را از بدنش جدا سازد.⁵⁵¹

پس از اینکه محمد به تقدینه ها و جواهراتی که مأمورانش کشف کردند دست یافت و کنساره را کشت، دست به جنایت تازه ای زد که نیوند جانور خوی و ناانسانی او را بیش از پیش آشکار کرد و داغ تنگ جدیدی به چهره رسوای او زد. بدین شرح که از بین زنانی که به دست مسلمانان اسیر شده بودند، سه نفر آنها را که یکی صقیه و دو نفر دیگر دختر عموهایش بودند نزد او آوردند. صقیه دختر جوان بی نهایت زیبایی بود که تنها هفده و یا هیجده سال از سنش می گذشت و از جهت زیبایی در تمام شهر مدینه مشهور بود. او دختر حیی بن اخطب، رئیس طایفه بنی قریظه بود. پس از اخراج این طایفه از مدینه حیی بن اخطب به خیبر رفته و در آنجا پناه گرفته بود و سپس محمد به اتفاق مردان بنی قریظه او را اعدام کرده بود. صقیه همسر کنانه بن ربیع بود که زیر چند ساعت پیش به دستور محمد او را با زجر و شکنجه بوسیله روشن کردن آتش روی سینه اش کشته بود. بنابراین پدر، برادر و همسر صقیه همه بوسیله محمد کشته شده بودند. هنگامی که صقیه و دختر عموهای او را نزد محمد می بردند آنها در سر راه با جسد های غرقه در خون شوهر و خویشاوندانشان روبرو شدند و در حالیکه از خود بیخود شده بودند شیون و فریاد سر دادند. هنگامی که محمد فریادهای دلخراش آنها را شنید روبه سر بازانش کرد و گفت: (این جفدها را از سر راه من دور کنید.) سپس هنگامی که چشمش به زیبایی خیره کننده صقیه افتاد، ردایش را روی سر او انداخت که مفهومش در سنت عرب آن بود که او از آن پس به وی تعلق دارد و عضو جدید حرمسرای او خواهد بود که در واقع به عنوان دهمین زن او وارد حرمسرایش شد. دحیة بن خلیفة الکلبی از محمد درخواست کرد صقیه را به عنوان سهم وی از غنائم زنیایی های یهودیان خیبر به او بدهد، ولی محمد به جای صقیه دستور داد دو

⁵⁵¹ Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 122.

دختر عمویش را به دحیه بدهند. صحیح مسلم به روایت انس بن مالک که از خدمتکاران شخصی همیشه ملازم محمد بوده در این باره می نویسد:

«ما منطقه خیبر را با زور تسخیر کردیم و زنان و فرزندان آنها را به اسارت گرفتیم. دحیه نزد پیامبر الله آمد و اظهار داشت، (یا رسول الله یکی از دختران اسیر شده را به من بده.) محمد گفت، (هر یک از آنها را که میل داری برای خود برگزین.) دحیه زن های اسیر شده را مورد بررسی قرار داد و صقیه را برای خود برگزید. سپس یکی از مسلمانان نزد پیامبر الله آمد و اظهار داشت، (یا رسول الله! تو دختر حی بن اخطب رئیس طوایف بنی النضیر و بنی قریظه را به دحیه داده ای، در حالیکه این دختر تنها شایستگی خود ترا دارد. ...) هنگامی که رسول الله صقیه را دید به دحیه گفت، (بغیر از صقیه هر یک دیگر از زنان اسیر شده را که خواستی برای خود برگزین. ...) آنگاه محمد صقیه را آزاد کرد و با او ازدواج نمود. در راه بازگشت به مدینه امه سلیم او را آرایش کرد و شب هنگام ویرا به اتاق خواب پیامبر الله فرستاد. بامداد آن شب پیامبر الله از اتاق خود به شکل یک داماد خارج شد.»^{۵۵۲}

محمد خود در قرآنی که ادعا می کرد وحی الهی است، در آیه های ۲۲۸ و ۲۳۴ سوره بقره تأکید کرده بود زن طلاق داده شده باید سه طهر و زن شوهر مرده چهار ماه و ده روز عید نگهداری کند و پس از آن به ازدواج تازه دست بزند، ولی خودش در هیچ موردی این قاعده را رعایت نکرد. یکی از آن موارد بردن صقیه به رختخواب در شب همان روزی بود که شوهرش را زیر زجر و شکنجه کشته بود. آیا دلیل این بی اعتنائی به احکام قرآنی که خود آورده بود آن نبود که شهوت نفس خود را مقدس تر از اصول و احکام الهی به شمار می آورد؟ پاسخ اینست که او خود می دانست که رسول دروغین الله است. نکته بسیار جالب در این ماجری اینست که محمد پس از کشتار یهودیان خیبر و غارت و چپاول اموال آنها هنگامی که قصد بازگشت به مدینه را داشت شترش را برای صقیه آورد و خود شتر را وادار کرد زانو

⁵⁵² Sahih Muslim, No. 3325, pp. 720-721.

بزند و سپس زانوی خویش را تا کرد تا صقیه بر روی آن پانهد و سوار شتر شود.^{۵۵۲} یکی از پیروان شیدای محمد به نام ابویوب تمام شبی را که محمد در خیمه و یا حجله ای که برای آمیزش او با صقیه بر پا کرده بودند تا بامداد داوطلبانه با شمشیر کشیده نگهبانی داد. در هنگام بامداد محمد از وی پرسش کرد، چه فرودی سبب شد که او دست به این کار بزند؟ ابویوب پاسخ داد: «تو پدر، برادر و خویشاوندان این زن را کشته‌ای و من نگران بودم که ممکن است از این جهت آسیبی به تو وارد شود و از اینرو داوطلبانه به انجام این کار پرداختم.» تردید نیست نادیده گرفتن احساس و عواطف زنی که محمد پدر، شوهر و منسوبینش را کشته بود و همخواه شدن با آن زن در همان شبی که شوهرش را کشته بود، یکی از فرودهای غیر قابل انکار بیمارگونگی روان، کاستی های اخلاقی و جانورخونی این مرد بوده است.

یکی از رویدادهای شایسته توضیح رخداد خیر آنست که هنگامی که محمد در خیبر بود یکی از زنان یهودی که زینب نام داشت محمد و یاران نزدیک او را برای صرف خوراک دعوت کرد و بر پایه نوشته های شرح حال نویسان محمد از وی پرسش کرد کدام بخش از بدن یک گوسفند کباب شده را او بیشتر دوست دارد؟ محمد پاسخ داد به شانه گوسفند بیش از سایر اعضای بدن آن علاقه دارد. آن زن یهودی نیز گوسفندی کباب کرد و به شانه آن زهر کشنده ای زد و آنرا در سفره گذاشت. محمد لقمه ای از گوشت شانه گوسفند را در دهان گذاشت و پیش از آنکه آنرا فروبرد به خارج تف کرد و اظهار داشت، فکر می کند آن گوسفند را با زهر آلوده کرده باشند. آنگاه زینب را فرا خواند و از او پرسش کرد به چه سبب به این کار دست زده است؟ زینب بیدرنگ به عمل خود اعتراف کرد و افزود: «تو خود می دانی نسبت به خانواده و منسوبین من چه جنایت هائی مرتکب شده ای؟ من با خود فکر کردم اگر تو تنها رئیس یک طایفه هستی بهتر است ما بدینوسیله خود را از دست تو نجات دهیم، ولی اگر براسستی تو پیامبر هستی از آنچه که من کرده ام آگاه خواهی شد.» ابن اسحق نوشته است که محمد این زن را مورد بخشش قرار داد.^{۵۵۳} یکی از

⁵⁵³ Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 183.

⁵⁵⁴ John Bagot Glubb, *The Life and Times of Muhammad*, p. 283.

یاران محمد که کنار او نشسته بود لقمه ای از آن گوسفند را در دهان گذاشت و اندکی بعد جان داد. سه سال پس از این رویداد در زمانی که محمد به مرگ نزدیک می شد برای اینکه برای خود در تاریخ فرنام «شهید» به وجود آورد و بگوید که به دست یک فرد غیر مسلمان در راه دین و الله کشته شده، سبب مرگش را با زهری که زینب در آن روز به خوراک زده بود پیوند داد و اظهار داشت اثر تدریجی آن خوراک زهر آلود است که ویرا به مرگ می کشاند.^{۵۵۵} ولی روشن نیست که اگر برآستی چنین می بود و اوراست می گفت، چرا در خلال آن مدت سه سال در این باره نه گرفتار بیماری شد و نه اینکه سخنی بر زبان آورد.

نوشتارهای تاریخ‌نویسان آغاز پیدایش اسلام حاکی است که اسلام تنها بوسیله کشتار و غارت و چپاول زمین‌ها، اموال و دارائی‌های یهودیانی که در مدینه و حول و حوش آن بسر می بردند و اسارت زنان و کودکان و فروش آنها پا گرفت.^{۵۵۶}

حمله به طایفه بنی مصطلق و تاراج اموال و دارائی‌های آنها

اگر چه طایفه بنی مصطلق یکی از شعبه‌های توانمند طایفه خزعه که در پایه از نژاد قریش بودند و در شمال غربی مکه در پنج میلی دریای سرخ بسر می بردند یهودی نبودند، ولی بی مناسبت نیست در پایان این فصل از سرنوشت دردناکی که محمد بسر این طایفه آورد نیز سخنی گفته شود. در دسامبر سال ۶۲۶ میلادی (سال ششم هجرت) محمد آگاهی یافت شایعاتی وجود دارد که در نزدیکی چاه‌های المورسی، محلی بین مدینه و خود، طایفه بنی مصطلق به رهبری رئیس خود به نام ابو دیرار برای حمله به مدینه آماده می شود. برای ارزشیابی شایعات یاد شده محمد به برخی اقدامات جاسوسی دست زد و یقین پیدا کرد که خبرهای رسیده به او در این باره درست است و بیدرنگ بر آن شد تا در رویارویی با آن طایفه پیشدستی کرده و پیش از اینکه طایفه بنی مصطلق بتواند به مدینه حمله کند، کار آنرا بسازد. این کار برای

⁵⁵⁵ Ibid.

⁵⁵⁶ Suhas Majumdar, Jihad, *The Islamic Doctrine of permanent War*, p. 44

محمد سود دیگری نیز می توانست به بار آورد و آن این بود که با حمله به طایفه بنی مصطلق و تار و مار کردن آن طایفه روحیه متحدان آن نیز شهلیده می شد و راه برای حمله غنائی به مکه و تسخیر این شهر هموار می گردید. در این زمان محمد قدرت خود را در سراسر مدینه گسترش داده و ارتش بزرگی شامل سی اسب سوار در اختیار داشت، در حالیکه طایفه بنی مصطلق دارای ارتش کوچکی بود که با مسلمانان قابل برابری نبود.

محمد مدینه را به زیدبن حارث واگذار کرد و با یک حمله برق آسا به نیروهای آن، رئیس آن طایفه در آغاز نبرد کشته شد و سربازان او پس از ایستادگی کوتاهی فرار اختیار کردند. از سربازان طایفه بنی مصطلق ده سرباز و از مسلمانان تنها یک نفر به نام ابن سبابه و آنهم به سبب تیر اشتباهی یکی از مسلمانان کشته شدند. غنائی که در نتیجه غارت و چپاول اموال و دارائی های تمامی افراد این طایفه که شامل دو بیست خانواده بود به دست محمد افتاد عبارت بودند از: پنجهزار رأس گوسفند و یک هزار رأس شتر. بر پایه رسمی که محمد وضع کرده بود، خود یک پنجم اموال غارت شده را تصاحب کرد و بقیه آنرا بین سربازانش تقسیم نمود.

از جمله افرادی که به اسارت مسلمانان درآمدند زن جوان بسیار زیبایی بود به نام جویریّه که تنها بیست سال از عمرش می گذشت. این بانوی جوان دختر حارث بن ضرار رئیس طایفه و همسر عرب جوانی از خویشاوندانش بود. این زن جوان به اندازه ای زیبا بود که کمتر مردی می توانست به چشمان او نگاه کند. هنگامی که زنان و فرزندان طایفه بنی مصطلق را بین مسلمانان تقسیم می کردند، جویریّه سهم ثابت بن قیس شد و او بهای بسیار گزافی برای او تعیین کرد. جویریّه نزد محمد رفت تا در این باره از او یاری بجوید. همچنانکه محمد با جویریّه گرم سخن گفتن بود عایشه احساس کرد که آن زندانی زیبا مشغول اسیر کردن فاتح عربستان است.^{۵۵۷} پس از اینکه جویریّه سخنش را به پایان رسانید، محمد به وی گفت: «من راه حلّ بهتری برایت دارم و آن اینست که بهایت را بپردازم و توبه همسری من در آئی.» جویریّه موافقت کرد و عضویت حرمسرایش را پذیرفت. ابن اسحق نوشته است، از همان

⁵⁵⁷ Ibn Ishaq, *Sira* 729, p. 493; Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 56.

نخستین لحظه ای که چشم عایشه به جویره افتاد از او احساس نفرت کرد. بدیهی بود که محمد یارای ایستادگی در برابر زیبایی او را نداشت و بیدرنگ بهای او را به ثابت بن قیس پرداخت کرد و او را به زنان حرمسرایش افزود. عایشه بعدها درباره این زن گفته است: «به الله سوگند، زمانی که من این زن را در چارچوب در خانه دیدم قلبم نسبت به او لبریز از نفرت شد. زیرا تردید نداشتم که محمد در برابر زیبایی او از پای در خواهد آمد.»

رسوایی عایشه و صفوان بن معطل سهمی

محمد برای زنان حرمسرایش رسمی به وجود آورده بود مبنی بر اینکه هر زمانی که می خواست برای نبرد مدینه را ترک کند یا بوسیله قرعه و یا بر پایه نوبت یک و یا دو نفر از زنان حرمسرایش را با خود همراه می برد. در مسافرتی که او برای حمله به طایفه بنی مصطلق انجام داد از زنان حرمسرایش عایشه و آمنه سلمه با خود همراه برده بود. در این سال عایشه تنها سیزده سال داشت و کودک سالی او وسیله ای شده بود که نه تنها تازی های عربستان بلکه حتی پیروان خودش نیز پیوسته در درون او را بدینمناسبت استهزاء می کردند. زمانی که عایشه در سن شش سالگی به خانه محمد رفت تا مدت سه سال توان انجام عمل زناشوئی با او را نداشت.

پس از اینکه محمد بر طایفه بنی مصطلق پیروز شد و اموال و دارائی های آنها را تساراج و زنان و کودکانشان را اسیر کرد و همسر تازه ای به زنان حرمسرایش افزود، عازم مدینه شد. بدیهی است که در راه بازگشت به مدینه محمد و سربازانش برای استراحت و گذراندن شب در برخی نقاط توقف می کردند. در آخرین محل توقف پیش از ورود به مدینه، عایشه برای تهی کردن مثنانه به بیابان می رود و پس از بازگشت مشاهده می کند که بند گردنبندش گویا شل بوده و هنگام تخلیه مثنانه در بیابان افتاده است. اینگونه که تاریخنویسان گفته اند عایشه بدون اینکه کسی را از این رویداد آگاه کند شترش را ترک می کند و برای یافتن گردنبند به بیابان و محل تهی کردن مثنانه می رود و گردنبندش را پیدا می کند. ولی بازگشت مشاهده می کند که محمد و همراهانش از محل حرکت کرده و از چشم رس او خارج شده اند. گویا در

ظاهر چون او بانوی کم وزنی بوده زمانی که مستخدمین هودجی را که او می بایستی در آن قرار بگیرد برداشته، متوجه نشده اند که عایشه در آن قرار ندارد و از اینرو هودج را روی شتر گذاشته و کاروان جنگی مسلمانان از آخرین محل توقف به سوی مدینه حرکت کرده و او از آنها دور افتاده و هیچکس نیز در آن نقطه باقی نمانده است. هنگامی که عایشه با چنین وضعی روبرو شد با خود فکر کرد سرانجام مستخدمین به غیبت او و نبودش در هودج پی خواهند برد و برای یافتن و بردن او با خود دوباره پدیدار خواهند شد. بنابراین در انتظار بازگشت شتر و مستخدمینش روی زمین بیابان نشست و در این حالت خواب او را در ربود. خواب عایشه تا حدود بامداد ادامه یافت و هنگامی که تاریکی شب از پهنه بیابان برچیده می شد، چشمانش را باز کرد و با کمال شگفتی یکی از سربازان اسلام به نام صفوان بن معطل سهمی را که جوان خوش چهره ای بود در برابر خود دید. برخی از تاریخ نویسان نوشته اند صفوان نیز از کاروان جنگی محمد واپس مانده و برخی نوشته اند مأموریت داشته است در پایان کاروان حرکت و برجای مانده ها را جمع آوری نماید. به هر روی، صفوان از دیدن عایشه به شگفت می افتد و هنگامی که از وضع او آگاه می شود، به وی پیشنهاد می کند او را با شتر جَمَازَه اش به مدینه برساند. عایشه پیشنهاد او را می پذیرد و هر دو سوار شتر می شوند و به سوی مدینه حرکت می کنند.

از دگر سو، زمانی که سربازان محمد به مدینه رسیدند شتر عایشه را به گونه طبیعی در خانه اش که نزدیک مسجد بود بردند و هودجی را که می بایستی عایشه در آن جای داشته باشد روی زمین گذاشتند و درش را گشودند تا وی از آن بیرون بیاید. ولی با کمال شگفتی مشاهده کردند که هودج خالی است. موضوع را به آگاهی محمد رساندند و در حالیکه هاله ای از شگفتی مغز تمام افرادی را که از این رویداد آگاهی پیدا کرده بودند کِرخت کرده بود مدت زمانی بعد سر و کله شتری که عایشه خانم روی آن نشسته و صفوان سرباز جوان و زیبای مسلمان افسار آنرا در دست داشت از دور پدیدار شد.

خبر این رویداد به زودی در سراسر مدینه دهان به دهان مسافرت کرد، گوش های ساکنان مدینه را پر نمود و شرم این رسوائی تمام شهر را به خلیجان درآورد. کمتر کسی در مدینه می توانست باور کند که در آن شب در تاریکی،

سکوت و انزوای بیابان، عایشه با صفوان از پوسته روان و احساسات انسان زمینی در آمده و مانند دو قدیس آسمانی با یکدیگر رفتار کرده باشند. بویژه اینکه بر پایه نوشتارهای همه تاریخنویسان عایشه بانوی زیبا و جوان و دلربائی بود که در آن زمان تنها سیزده سال از سنش می گذشت و همسر پیامبر ۵۸ ساله ای بود که یک حرمسرای پر از زن در اختیار داشت. همچنین در همان مسافرت محمد بانوی بسیار زیبای دیگری را به نام جویریّه به زنان حرمسرایش افزوده بود و صفوان نیز در جوانی، زیبائی و خوش چهرگی در شهر مدینه نامدار بود. مهمتر از همه اینکه مردم مدینه در پیش چندین مرتبه مشاهده کرده بودند که عایشه با صفوان با یکدیگر سخن می گفته اند. هر گاه تمام این شرایط و اوضاع و احوال زیر ریزین حقیقت یابی و درست بینی نهاده شده و با وجود تمام این داده های غیر قابل انکار انسان بسیار خوش باوری پیدا شود که فکر کند در آن شب هنوز امکان مسافرت یک تار مواز میان دو بدن آنها وجود داشته، باید اعتراف کرد که چنین انسانی براستی که یک مسلمان ناب محمدی بمانند می باشد!

به هر روی، با شیوع این رسوائی در سراسر شهر مدینه محمد دچار یک بحران روانی بدون پیشینه و سرشکستگی شرمگونه شد. از بین افرادی که بلندگوی این رسوائی شده بودند باید از عبدالله بن ابی به اصطلاح رهبر مناقین مدینه، عموزاده خود عایشه به نام مستاح، چکامه سرای ستایشگر محمد به نام حسن بن ثابت و حمنه دختر جحش خواهر زینب دختر جحش یکی از همسران محمد که عایشه را رقیب خود می دانست نام برد. کار این رسوائی به جائی رسید که حتی گروه مهاجرین (آنهائی که با محمد از مکه به مدینه فرار کرده و از نزدیکترین یاران او بودند) نمی توانستند فکر کنند که عایشه در این رویداد بیگناه بوده است. زمانی که این سخنان به گوش محمد رسید او به سختی آزرده و دلشکسته شد. محمد از بین تمام زنان حرمسرایش تنها عایشه کودک سال را دوست می داشت و نه می توانست از او بگذرد و ویرا طلاق دهد و نه اینکه می توانست باور کند که او بیگناه است.

به گونه طبیعی محمد پس از این رویداد شرم آور نمی توانست مانند گذشته به عایشه توجه داشته باشد و این امر سبب شد که عایشه یا براستی بیمار شود و یا اینکه خود را به بیماری بزند و در هر حال از محمد اجازه خواست به خانه پدر و

مادرش پرود تا آنها از او مراقبت هائی که برای درمانش بایسته است به عمل آورند. محمد با درخواست عایشه موافقت کرد و او به خانه پدر رفت. محمد هر زمانی که در پیش با مشکلی روبرو می شد با ابوبکر مشورت می کرد، ولی برای حلّ این مشکل مشورت با ابوبکر برایش امکان ناپذیر می نمود. زیرا هرگاه ابوبکر جانب دخترش را می گرفت و از او جانبداری می کرد این امر ممکن بود سبب ایجاد اختلاف بین محمد و ابوبکر شود و بدیهی بود که چنین زویدادی پایه های اسلام را لرزان می کرد، زیرا اسلام در نتیجه یاری های ابوبکر و پشتیبانی او از محمد پا گرفته بود و هرگاه ابوبکر جانب محمد را می گرفت، جانبداری او از محمد برابر با رسوا و بدنام کردن خود و محمد و عایشه و یا به گفته دیگر محکومیت همه آنها بود.

در تنگنای فشار این بحران فکری و روانی بر پایه نوشته صحیح البخاری^{۵۵۸} محمد ناچار علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را فرا خواند و درباره طلاق دادن عایشه با آنها به مشورت پرداخت. اسامه پاسخ داد تمام همسران او از جمله عایشه زنان پاکدامنی هستند و او باور دارد که وی باید از عایشه رفع بدگمانی کرده و او را برای خود نگهدارد. ولی علی که نسبت به عایشه زیاد خوشبین نبود، با آهنگی استوار و گستاخ وارانه به محمد پدر زنش اظهار داشت: «زن برای تو فراوان است و تو هر زنی را که اراده کنی می توانی در اختیار بگیری، بنابراین من باور دارم بهتر است تو این زن را رها کنی، با این وجود بهتر است نظر و داوری (بوریره) خدمتکار زن عایشه را نیز جویا شوی.» بعدها که عایشه از این جریان آگاهی پیدا کرد به سختی از سخنان علی درباره خود برآشفته و در حدود سی سال بعد زمانی که پس از کشته شدن عثمان موضوع نامزدی علی برای در دست گرفتن خلافت اسلام مطرح شد، عایشه به سختی با این امر مخالفت کرد به گونه ای که در نتیجه این اختلاف بین علی و عایشه جنگی به وجود آمد که در تاریخ اسلام به نام «جنگ جمل» مشهور شده و آن نخستین جنگ خونین داخلی بود که بین مسلمانان رخ داد.

به هر روی، در پی توصیه ای که علی کرده بود، محمد بوریره خدمتکار عایشه را احضار و از او پرسش کرد، آیا او تا کنون درباره آنچه که گمان او را به خود مشغول

⁵⁵⁸ Sahih al-Bukhari, vol. 3, pp. 504-512.

داشته از عایشه چیزی دیده است؟ بوریره پاسخ داد، او تا کنون هیچ عمل خلافی از عایشه مشاهده نکرده، ولی در ضمن نمی تواند از ذکر این حقیقت خودداری کند که اندیشه های او با سنّ جوانش برابری دارد و گاهی اوقات خواب او را در می رباید و این امر سبب می شود که بزغاله ها خمیری را که برای پختن نان تهیه شده بخورند.

سپس محمّد همان روز روی منبر رفت و اظهار داشت چه کسی حاضر است داوطلب مجازات عبدالله بن اوبی که به شرف خانوادگی او توهین کرده و سخنان ناروا در باره او و خانواده اش شایع می کند، بشود. «اونیس بن هودیر» رئیس طایفه اوس از جای خود بر خاست و اظهار داشت، هرگاه آن شخص از طایفه اوس باشد وی سرش را از بدن جدا خواهد کرد و اگر چنین کسی از طایفه خزرج باشد و او فرمان کشتن او را بدهد وی دستورش را به مورد اجرا خواهد گذاشت. «سعد بن عباد» رئیس طایفه خزرج که در آن مکان حضور داشت، اگر چه اسلام آورده بود، ولی هنگامی که سخنان «اونیس بن هودیر» را شنید به غیرت طایفه ای او برخورد و اظهار داشت او اجازه نخواهد داد کوچکترین آسیبی به عبدالله بن اوبی وارد شود.

محمّد مشاهده کرد که کار دارد بالا می گیرد و هر چه بیشتر در باره بی رنگ کردن این رسوائی کوشش می کند اثر آن فراگیرتر می شود تا جائی که دو طایفه مهم عرب مدینه (اوس و خزرج) را در لبه جنگ قرار داده است. از اینرو به خانه ابوبکر پدر عایشه رفت و در حضور او عایشه را خطاب قرار داد و اظهار داشت: «اگر براستی مرتکب لغزش شده ای به گناه خود اقرار کن و یقین داشته باش که الله توبه ترا خواهد پذیرفت. با شنیدن این سخنان سیلاب اشک از چشمان عایشه سرازیر شد و بانگ بر آورد: (من هیچ گناهی مرتکب نشده ام که به مناسبت آن توبه کنم، الله می داند من بیگناهم و از اینرو شکیبائی خود را حفظ خواهم کرد.)»

تا اینجا الله شکیبامتشانه بیکار نشسته و پیامبر عزیز و پارسایش را به حال خود رها کرده بود، ولی زمانی که اشک های مروارید نشان عایشه از دیده هایش فرو افتاد، دیگر الله تاب نیاورد، شکیبائی اش لبریز شد، سکوت را شکست و وارد کارزار شد. عایشه بکرات در پیش هنرنمائی شوهر پیامبرش را در زمانی که تظاهر به حضور جبرئیل می کرد آزموده و به وظیفه اش در این باره به گونه کامل آشنا بود. از اینرو بیدرنگ پتوئی روی سر و روی محمّد کشید و بالشی زیر سرش گذاشت

تا او بتواند آزادانه با جبرئیل در عالم زیر پتو خلوت کند. ابوبکر و عایشه و مادرش با ناشکیبائی آرزو می کردند جبرئیل زودتر کارش را تمام کند و به آسمان باز گردد تا آنها بدانند الله از آسمان چه پیام تازه ای برای پیامبر جانش فرستاده است. خوشبختانه انتظار آنها زیاد به درازا نکشید، زیرا مشاهده کردند محمد پتو را پس می زند و بتدریج چشم های شرفبارش گشوده می شوند. همچنانکه عایشه و پدر و مادرش در آتش اشتیاق شنیدن اخباری که جبرئیل از آسمان آورده بود شعله می کشیدند، مشاهده کردند به دنبال گشوده شدن چشمان شرافت بار پیامبر جان الله، لب های او نیز بتدریج از هم باز شدند و لبخند پیامبرگونه ای روی لبان محمد نشست و به دنبال آن به سخن آمد و اظهار داشت: «عایشه خبر خوبی برایت دارم، الله بیگناهی ترا گواهی کرده است.» و پس از آن وانمود کرد که الله آیه های ۴، ۱۱ و ۲۴ سوره نور را در راستای بیگناهی او و گناه آنهایی که در باره عایشه بدگویی کرده اند بوسیله جبرئیل برای او نازل کرده است. عایشه با شنیدن این موضوع اظهار داشت: «من نه از او (اشاره به محمد) در این باره سیاسیگری می کنم و نه شما دو نفر (اشاره به پدر و مادرش)، من تنها به الله سیاسیگو هستم.»^{۵۵۱}

آیه ۱۱ و ۲۲ سوره نور در این باره می گویند:

لَا الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ لَا نَحْسِبُهُمْ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُمْ قَوْمٌ لَّمِ يَدرُؤْا
مِنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۱﴾

«همانا آنهایی که به شما تهمت زدند گروهی از خود شما هستند. فکر نکنید که آنها زبانی به شما می رسانند، بلکه این کار به سود شما خواهد بود و هر یک به مجازات خود خواهد رسید و آنکه بیشتر از همه در این راه کوشش کرد مجازاتش بسیار سخت خواهد بود.» (قرآن، ۱۱: ۲۴)

سپس محمد از خانه ابوبکر خارج شد و به سوی مسجد آمد و جلوی مسجد ایستاد و آیه ۴ سوره نور را که در باره عمل زنا به اصطلاح از آسمان دریافت کرده بود و تا به امروز به عنوان مجازات زنا در همبودگاه های اسلامی به مورد اجرا گذاشته

⁵⁵¹ Karen Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Muhammad* (London: Victor Gollancz Ltd., 1991) p. 202.

می شود به شرح زیر برای مسلمانان قرائت کرد:

وَالَّذِينَ يَزِينُونَ الْمُخْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شَهَدَاءَ فَإِجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۹۰﴾

«و آنهایی که به زنان شوهر دار نسبت زنا می دهند و نمی توانند چهار شاهد عادل برای اثبات ادعای خود بیاورند آنها را به هشتاد تازیانه کیفر دهید و دیگر گواهی آنها را نپذیرید، زیرا افرادی نادرست هستند.»

پس از قرائت آیه بالا در راستای اجرای متن آن، محمد دستور داد به حسن بن ثابت، حمنه و مستاح که دوست ابوبکر بود و عایشه را متهم به عمل زنا با صفوان بن معطل سهمی کرده بودند، به هر یک هشتاد ضربه شلاق زده شود. عبدالله بن ابوبی که سبب پایه ای انتشار شایعه زنا ی عایشه با صفوان بود و از همه آن سه نفر بیشتر در باره محمد شایعه پراکنی کرده بود از اجرای مجازات جان سالم به در برد، زیرا محمد قدرت اجرای چنین عملی را در باره او نداشت و گویا الله زبان بسته نیز فاقد چنین قدرتی بود و گرنه دست کم او معجزه ای برای نارضائی اش از وی بروز می داد.

اکنون پرسش اینست که آیا براستی عایشه زنا کار بود و یا بیگناه؟ یکی از اسلامشناسان برجسته به نام Bodley به این پرسش به شرح زیر پاسخ گفته است:

۱- در حالیکه عایشه می دانست که کاروان جنگی در حال حرکت می باشد، چگونه بدون اینکه به هیچکس آگاهی بدهد کاروان را ترک گفته و مدت زیادی را برای پیدا کردن گلویند در بیابان گذرانیده است؟ بویژه اگر در باره این نکته به عامل زمان توجه کنیم حقیقت بیشتر آشکار خواهد شد.

۲- این موضوع بدیهی است که برای بر پا کردن و بر چیدن یک چادر عربی آنهم چادر بزرگی که برای عملیات جنگی بر پا می شود زمان زیادی مورد نیاز است. از دگرسو بین شترهای جمّازه و شترهای عادی در شتاب حرکت تفاوت وجود دارد و همه شترها نمی توانند با یک سرعت حرکت کنند و بنابراین، حتی هنگامی که گروه اصلی محل را ترک می گویند، شترهای دیگری باید وجود داشته باشند که با سرعت کمتری پس از آنها به حرکت در آیند. از همه اینها گذشته سرعت حرکت شتر به گونه متوسط در هر ساعت دو میل می باشد. بدین ترتیب، اگر براستی هنگامی که عایشه

از محلّ جستجوی گردنبندش بازگشته، از آنهمه سرباز و شتر و وسائل جنگی در آن دشت باز و بدون کوهستان اثری ندیده باشد باید زمان غیر منطقی و باورناکردنی برای جستجوی گردنبندش در بیابان صرف کرده باشد.

۳- عایشه گفته است، پس از واپس ماندن از کاروان به خواب رفته است. اگر فرض کنیم خواب او بیش از یک ساعت به درازا نکشیده باشد، آیا در این بیش از سه ساعتی که محمد و سربازانش محلّ را ترک کرده بودند، صفوان کجا بوده و پس از حرکت کاروان از کجا سر درآورده است؟

۴- عایشه در سال های بعد گفته است که صفوان دارای ناتوانی جنسی بوده است. اولاً عایشه چگونه از این امر آگاه شده و ثانیاً آیا این دلیل به جای اثبات بیگناهی او نشانگر لغزش او نیست؟^{۵۶۰}

۵- آیا عایشه که به هوش و کاردانی شهرت داشت، نمی توانست به مستخدمینش بگوید، در جستجوی گردنبندش برآیند و خود را درگیر این رسوائی نمی کرد؟

سرانجام اینکه Caro Levi در باره روستائیان Lucani می نویسد:

«این روستائیان هوای نفسانی و گرایش های جنسی را یکی از فشارهای طبیعت به شمار آورده و باور دارند هر اندازه که نیروی اراده توانمند باشد قادر به کنترل آن نخواهد بود. زمانی که مرد و زنی با یکدیگر تنها می شوند و فرد دیگری ناظر آنها نیست، هیچ عاملی نخواهد توانست آنها را از آغوش یکدیگر دور کند. همچنین نمی توان پندار کرد که هیچ معجزه ای از قبیل پارسائی، پاکدامنی و یا ایمان و اراده آهین بتواند سبب شود که آنها از آمیزش جنسی با یکدیگر خودداری کنند. خلوت کردن زن و مرد با یکدیگر، یعنی آماده شدن برای انجام آمیزش جنسی.»^{۵۶۱}

ظریف ساده اندیشی که به سبب سرماخوردگی مغزی در یک بیمارستان روانی

⁵⁶⁰ Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, pp. 224-225.

⁵⁶¹ Carlo Levy, *Crist se e femato a Eboil*, French trans. Jeanne Modigliani (Paris: Gallimard: 1984), p. 93, quoted in Rodinson, *Mohammed*, p. 200.

بستری شده بود و در ضمن از مسلمانان بنیادگرا به شمار می رفت، روزی در اتاق بیمارستان در حضور هم اتاقی اش که در قرآن شناسی سرمایه‌ای ستایش انگیز داشت با آهنگ بلند مشغول خواندن قرآن بود. هنگامی که به قرائت آیه های بالا (سوره نور که الله در باره رابطه صفوان و عایشه به اصطلاح وحی کرده) رسید، بیمار هم اتاقی اش او را متوقف کرد و از وی پرسش نمود آیا شأن نزول آن آیه ها را می داند؟ هم اتاقی قرآن خوان به وی پاسخ منفی داد. هم اتاقی قرآن دان از او پرسش نمود آیا میل دارد او این موضوع را برایش شرح دهد؟ و هنگامی که تمایل آتش گونه یار هم اتاقی را به این کار مشاهده کرد، جزئیات امر را برایش از آغاز توضیح داد تا رسید به جایی که جبرئیل برای پیامبر الله وحی آورد که «عایشه در این جریان بیگناه است.» هنگامی که مؤمن قرآن خوان مسلمان ساده اندیش بنیادگرایی که به سرماخوردگی مغزی دچار شده بود این جمله را شنید با غرور و افتخار مسلمانانه ای گفت: «البتّه، بر منکرش نعلت!»

نویسنده این کتاب هرگاه مغز سرماخورده آن بیمار روان پریش قرآن دوست را در کالبد خود تجسم کند نه تنها خود را در اندیشه و گفتار او سهیم می داند بلکه حاضر است به خود الله و پیامبر مقدسش سوگند یاد کند که در این ماجری نه الله دروغ گفته که عایشه خانم بیگناه بوده، نه پیامبرش در نزول آن آیه ها نادرستگویی کرده و نه اینکه عایشه خانم گرفتار ناتوانی حافظه شده و یادش رفته بوده است که آن شب برآستی یکی از زیباترین شب های زندگی اش بوده است!

فصل دهم فروزه تپدیدکننده قرآن

بشر خدایان را در آغاز به سبب ترس آفرید.

Petronius, Arbiter: Satiricon, c. 50.

چرا یک فرد انسان تصمیم می‌گیرد کتاب بخواند و چرا یک نویسنده بر آن می‌شود تا کتاب بنویسد؟ هدف هر دو ایجاد تغییر است. نویسنده برای آن می‌نویسد تا در خواننده‌های خود تغییر ایجاد کند و خواننده برای آن کتاب می‌خواند تا در خود تغییر به وجود آورد. ولی نکته مهم در این جستار آنست که این تغییر باید «مثبت و سازنده» باشد و نه «منفی و ویرانگر». برخی افراد ممکن است فکر کنند هدف خواندن کتاب، آموختن اندیشه‌ها و پدیده‌های نومی باشد. این طرز فکر از حقیقت دور نیست، ولی باید توجه داشت که آموختن یک جریان بن بست و ایستا نیست، بلکه یک بولدوزر مغزی و معنوی است که راه را برای کشف‌های تازه‌ای که سرانجام به تغییرهای مثبت و سازنده می‌انجامد هموار می‌کند. کشفیاتی نیز که در جریان آموزش بهره‌خواننده کتاب می‌شود، مفهوم یک کشف عادی ندارد، بلکه باید آنرا «کشف واقعی» نامید و مفهوم آنرا در یک گفته فلسفی جستجو کرد که می‌گوید: «کشف واقعی آن نیست که ما در جستجوی سرزمین‌های تازه برآئیم، بلکه آنست که پدیده‌ها را با دیدی نو ببینیم.»

ولی هنگامی که به ۱۱۴ سوره قرآن و بیش از ۶۲۰۰ آیه آن نگاه می‌کنیم، مطلبی نو، مثبت، سازنده و یساآموزنده در آن نخواهیم یافت دیگر چه رسد به افسانه‌های حدیث. درونمایه آن گمراه‌کننده، خستگی‌آور، تکراری و بویژه

تهدید کننده بوده و نه تنها آموزه ای که سبب زاینده گی و شکوفائی مغز انسان شود به آن نمی ریزد بلکه مغز انسان را با خرافات خرد ستیزی که در سراسر کتاب از آن سخن گفته شد، سنگی و ایستا می کند. تنها فروزه ای که می توان به این کتاب نسبت داد، سرشت تهدید کننده و ترس آور آنست. برخلاف کتاب های مسالک غیر آسمانی مانند آموزش های بودا، زرتشت، کنفوسیوس و غیره که پیوسته کوشش می کنند با آموزش های اخلاقی به اندیشه و منش انسان و الائی ارزانی دارند، کتاب قرآن به گونه کلی یا از تبعیض و ستمکاری نسبت به زنان و اصول برده داری دم می زند یا پیوسته انسان را به نبرد، خونریزی و برادرکشی مذهبی که جهاد نامیده شده تشویق می کند و یا از فرمانبرداری از پیامبر الله داد سخن می دهد. مهمتر از همه اینکه برای غفلت از اجرای اصول بیهوده و خرافی یاد شده انسان را به مجازات هائی تهدید می کند که ستمگرانه ترین افراد بشر از پندار آنها به خود می لرزند و این مجازات ها مانند شمشیر داموکلس پیوسته بر بالای سر هر مسلمانی آویزان بوده و به او اجازه نمی دهد که لحظه ای در باره امید و آرمان ها و موهبت های مثبت و شادای آور زندگی اندیشه کند. به گونه بسیار پالیده می توان گفت که کتاب قرآن سرشار از مطالب ترس آور، وحشت زا و تهدیدکنندای است که براستی روان هر مسلمانی را دچار ترس و بیم بیمارگونه ای می کند که در روانشناسی Phobia نامیده شده است. الله در قرآن ۲۳۵ مرتبه بنده های مسلمانش را تهدید می کند تا از او و مجازات های طاقت فرسا و جانسوزش بترسند. آیه های زیر گزیده و نماد ناچیزی از آیه هائی است که الله بنده های مسلمانش را بوسیله آنها تهدید می کند چه رسد به بنده های غیر مسلمان:

فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْهُ

«... از آنها ترسید، از من بترسید....» (قرآن، ۱۵۰: ۲)

يُنزِلُ الْمَلَكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ

«الله فرشتگان و روح را به امر خود بر هر یک از بندگانش که بخواهد می فرستد تا

او را از مجازات خود بترسانند و به او بگویند بغیر از ما خدائی نیست پس از من

بترسید.» (قرآن، ۲: ۱۶)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُوا إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ

«ای اهل ایمان! از الله بترسید چنانچه شایسته خداترس بودن است تا نمیرید جز با دین اسلام» (قرآن، ۱۰۲: ۳)

وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿۱۰۲﴾

«... و از الله بترسید که او زود به حساب مردم می رسد...» (قرآن، ۴: ۵)

وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿۱۰۳﴾

«... از الله بترسید که او از اندیشه های درونی شما آگاه است.» (قرآن، ۷: ۵)

وَاتَّقُوا اللَّهَ

«... از الله بترسید...» (قرآن، ۷، ۸، ۱۱: ۵)

وَاتَّقُوا اللَّهَ مَا تَلَّهُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿۱۰۴﴾

«... از الله بترسید که به آنچه که شما می کنید آگاه است.» (قرآن، ۸: ۵)

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿۱۰۵﴾

«آنهاست که از دین سر باز می زنند و آیات ما را تکذیب می کنند، جایگاهشان در دوزخ خواهد بود.» (قرآن، ۱۰: ۵)

الَّذِينَ رَأَوْكُمْ أَهْلَ كُنُوزٍ مَّا بَيْنَ يَدَيْهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَّا كُنْتُمْ فِي الْأَرْضِ مَالَكُمْ تُحْسِبُونَ أَنَّكُمْ مُؤْتَمِنُونَ ﴿۱۰۶﴾
وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِبًا لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَصْحَابُ الْأَيْمَانِ هُمْ فِي شُرَكَائِهِمْ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَمْ لَا ﴿۱۰۷﴾

«آیا ندیدید که ما پیش از ایشان چه بسیار گروهی را هلاک کردیم. حال آنکه در روی زمین به آنها قدرت داده بودیم که شما را نداده ایم و از آسمان پیوسته بر آنها باران رحمت فرستادیم و نهرها در روی زمین برای آنها جاری ساختیم، پس چون نافرمانی کردند آنها را نابود کردیم و پس از آنها گروهی دیگر را برانگیختیم.» (قرآن، ۶: ۶)

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ فَتَفْسَدُوا وَآنتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿۱۰۸﴾

«آیا اهل شهر از اینکه زمانی شب هنگام در خوابند عذاب ما آنها را فرا گیرد ایمن هستند؟» (قرآن، ۹۷: ۷)

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ فَتَفْسَدُوا وَآنتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿۱۰۹﴾

«آیا اهل شهر از اینکه زمانی که در هنگام روز مشغول بازی هستند عذاب ما آنها را فرا گیرد ایمن هستند؟» (قرآن، ۹۸: ۷)

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ اتَّقَاؤِهِ وَلَا تَمُوتُوا مِمَّا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿۱۱۰﴾

«آیا از مکر الله ایمن گردیده اند که البته کسی غافل نشود مگر مردم زیانکار.»

(قرآن، ۷: ۹۹)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلَّيْتُمْ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا تَرَدُّوا نَافِرِينَ
 «مؤمنان حقیقی آنهایی هستند که چون نام الله برده شود، دل هایشان ترسان و لرزان شود...» (قرآن، ۸: ۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ
 «ای اهل ایمان! با کافران هر کس به شما نزدیک تر است جهاد کنید و بگذارید درشتی و سختی در شما بیابند و بدانید الله با آنهایی است که از او می ترسند.» (قرآن، ۹: ۱۲۳)

وَكَيْفَ تَأْتِي مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فِيهَا خَاوِئَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيُرِيدُ اللَّهُ لِيُعْظِلَهُنَّ لِقَابٍ يُعْطِلُهُنَّ وَيَضْرِبُ مَثَلًا لِمَنْ لَا يَعْقِلُ
 «چه بس شهرها که ما اهالی گناهکار آنها را هلاک کردیم و اینک آن شهرها ویران است و چه چاه ها و قنات های آب که از بین رفت و چه کاخ های عالی که بدون صاحب شد.» (قرآن، ۲۲: ۴۵)

أَنْزَلَ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِهِ بَلْ لَمَّا يَدُورُوا عَذَابٌ
 «بدون تردید آنها از قرآن در شک هستند، زیرا هنوز عذاب مرا نچشیده اند.» (قرآن، ۳۸: ۸)

لَهُمْ فِي قُلُوبِهِمْ طَلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ، يَجَادِبُ قَاتِلُونَ
 «ویر آنها از بالا و پائین آتشی است که الله بندگانش را از آن می ترساند که ای بندگان از آتش قهر من بترسید.» (قرآن، ۱۶: ۳۹)
 طبری می نویسد، محمد در خطابه نماز روز جمعه گفته است:

«الله می گوید، هم در این دنیا و هم در آن دنیا چه در تنهایی و چه در اجتماع تنها از من بترسید. کسی که از من بترسد گناهانش بخشوده شده و کارهای ثوابش چندین برابر و رستگار خواهد شد. ترس از من سبب خواهد شد که بنده ام از نفرت، مجازات و خشم من در امان بماند. ترس از من سبب می شود که من با نگر خوب به بنده ام نگاه کنم، از او احساس رضایت نمایم و او و جایگاهش را والائی بخشم.»^{۵۶۲}

⁵⁶² At-Tabari, *The history of at-Tabari*, trans. And annotated by W. Montgomery Watt and M.V. McDonald (Albany: State University of New York Press, 1987), pp. 2-4.

در حالیکه مسالک غیر آسمانی مانند بودیسم، زرتشتیگری و کنفوسیوسیسیم آموزنده و اصلاح کننده هستند ولی اسلام را می توان یک دین تهدیدی به شمار آورد. در قرآن کمتر آیه ای می توان یافت که در متن آن الله آنهایی را که از او نافرمانی کرده و به خواست هایش توجه نکنند به مجازات های سخت تهدید نکرده باشد. ولی بدون تردید در آسمان چنین خدای نابخردی وجود ندارد که چنین اصول و احکام ستمگرانه و وحشت آوری برای آنهایی که از او نافرمانی می کنند صادر نماید. این روانشناسی یک انسان جاه طلب و خودخواه به نام (محمد) است که چنین مجازات های وحشیانه و جانور فروزانه ای را از سوی الله خود ساخته اش اختراع می کند تا بدینوسیله تازی های شبه جزیره عربستان را وادار به فرمانبرداری از خود بکند.

محمد فرآورده تازی های بادیه نشین آغاز سده هفتم بیابان های عربستان می باشد. در آن زمان نه دانش روانشناسی به وجود آمده و نه اینکه دیدمان انسانگرایی آغاز شده بود و همگان را باور بر این بود که تنها با زور می توان مردم را به فرمانبرداری وادار کرد و عوامل زور نیز ترس و ترور می باشند. بدیهی است هر کجا که زور مورد نظر باشد، وحشیگری نیز یافت خواهد شد و کاربرد این دو می تواند افراد مردم را به فرمانبرداری از نظامی که آنرا به کار می برد، وادار نماید. زور و وحشیگری برادر یکدیگر و انتی تنز منش انسانگرایانه می باشند. اگر فرد نافرمانی پیوسته زیر فشار ترس و ترور قرار بگیرد اندیشه هایش آرام و کردارش نرم خواهد شد.

محمد عرب جاه طلبی که گرسنه قدرت بود، چون در آغاز کار امکانی برای کاربرد زور در اختیار نداشت، بر آن شد تا بوسیله نظاره به پیامبری و کاشتن تخم ایمان مذهبی در تازی ها آنها را به فرمانبرداری از خود وادارد. او می دانست که پیامبران موسوویت و مسیحیت به آسانی بوسیله مذهب مردم را به فرمانبرداری از خود واداشته بودند و اکنون نوبت او فرا رسیده بود تا از همین میان بر برای رسیدن به قدرت بهره بجوید. منتها محمد بر آن شد ترس و ترور از یک مقام نادیده متافیزیکی به نام الله که نامش را از بزرگ بت خانه کعبه برداشت کرده بود با ایمان مذهبی همراه سازد و خود را نماینده آن مقام شناختگری کند تا ساده تر بتواند مردم

را بفرید.

همانگونه که ترس، وحشت و ترور وسیله ای برای زنده ماندن رژیم های توتالیتر جهان می باشند، اسلام نیز از ترس، وحشت و ترور برای استوار کردن جایگاه خود بهره می گیرد. ترس سبب می شود که افراد مردم به خود آیند و در برابر عوامل ترساننده سازگاری نشان دهند. در تمام درازنای تاریخ جاه طلبان مستبذی مانند محمّد تنها در سایه سیاست ترس، تهدید و ترور به شهرت و قدرت دست یافته اند. فرمانبرداری کورکورانه و ناخودآگاهانه مسلمانان در کشورهای اسلامی را باید ناشی از ترس و وحشت دانست.^{۵۶۳} محمّد به خوبی تشخیص داد که ترسانیدن افراد طایفه اش از خدای قهرآوری که شور شکنجه کردن آنها را دارد سبب فرمانبرداری آنها از نماینده چنین خدای ترس آوری خواهد شد. تصویر مهیب و وحشتناکی که محمّد از دوزخ داده، نشانگر استراتژی پدیده ترس در اسلام می باشد. محمّد هیچ عاملی را برای ترسانیدن مردم مناسب تر از الله نیافت و به همین سبب نیز از کیسه شعبده بازی مذهبی اش الله را بیرون آورد. بت الله از نگر تاریخی بزرگترین بت کعبه بود و اعراب از دیر باز به پرستیدن الله شرطی شده بودند و به همین مناسبت الله بیش از هر عامل دیگری می توانست به محمّد خدمت بکند.

یک گفته قدیمی چینی می گوید: «یک نفر را بکشید و یکهزار نفر را بترسانید.» Seneca نیز گفته است: «بر پایه یک اصل کلی می توان گفت که ترس و ترور نادیده از هر عامل دیگری بیشتر روی مغز افراد بشر تأثیر می گذارد.»^{۵۶۴} برای فلاسفه، انسانگرایان و بشردوستان جای بسیار شوربخشی است که مشاهده می کنند ترس و تهدید یکی از فروزه های بشر خردگرا بوده و پیوسته برای رسیدن به هدف های مطلوب مورد بهره برداری قرار گرفته است. ترس و تهدید نه تنها نتیجه بلکه پیوسته آلت دست حکومت های استبدادی بوده است. بویژه ترس های خاموش و پنهانی پیوسته روی اندیشه ها و منش افراد بشر بزرگترین اثرها را بر جای گذاشته اند. زمانی که ترس در مغزهای افراد بشر خانه گرفت، سیستم عصبی آنها را

⁵⁶³ Winn, *Prophet of Doom*, p. 206.

⁵⁶⁴ Seneca, *Epistolae*, LVI., 10.

فلج و به گونه ناخودآگاه و غیر ارادی منش و کردار آنها را بر پایه خواست های عوامل ترساننده شکل می دهد.

محمد روانشناس نبود، ولی تا آنجا با هوش بود که می دانست کیش خود ساخته اش را باید بر پایه ترس از یک مقام نادیده بنیانگزاری کند و برای اجرای این هدف گزینه اش الله بزرگ بت خانه کعبه بود. در سراسر بیهوده سرائی های قرآن، این الله پیوسته بندگانش را با شکنجه بارترین مجازات هائی که ممکن است به ذهن یک انسان ستمگر و وحشی بنشینند تهدید می کند. از نگر فلسفی هر مجازاتی در ذات دارای هدفی بوده و برای ایجاد حالت ویژه ای در مجازات کننده به کار می رود، ولی تردید نیست که هدف هر مجازاتی به گونه کلی تلقین خاموشی و فرمانبرداری مجازات شونده می باشد و این هدف غائی اسلام و قرآن از تهدید مجازات می باشد. این فلسفه را تمام رهبران خودکامه همبودگاه های بشری از طایفه گرفته تا حکومت ها برای وادار کردن اتباعشان به فرمانبرداری در تمام درازنای تاریخ به کار برده اند. با توجه به اینکه محمد در آغاز قدرت نداشت تا تازی هائی را که از وی نافرمانی می کردند به مجازات تهدید کند، از اینرو او خود را نماینده و پیامبر الله نامید تا از سوی او تازی های نافرمان را به مجازات تهدید کند.

James Freedman Clarke می نویسد: «اسلام خدا را دید ولی بشر را از نظر برد. اصول این دین ذهن بشر را با مجازات های اخروی پر نمود ولی هیچگاه به حقوق انسان ها توجه نکرد، پیوسته از قدرت الله و پیامبر سخن گفت، ولی آزادی را به باد فراموشی سپرد. بدین ترتیب دین اسلام اصول و احکام خود را با استبداد سنگی کرد، قدرت گرایی پیشه نمود و بیهای گریز از اصول خود را مرگ قرار داد.»^{۵۶۵} افزون بر آن چنانکه در پیش گفتیم، الله خود را در قرآن مکار، گمراه کننده، متکبر، خوارکننده، انتقامجو، جبار، قهار و غیره می نامد. در بیشتر آیه های قرآن الله می گوید، او قادر متعال و همه چیزدان است و بنابراین هرکس باید از او ترسد. باید توجه داشت که مجازات های الله در قرآن از مجازات های اخروی فراتر می رود و حاکی است که در این دنیا نیز فرد نافرمان به انواع مجازات های گوناگون دچار

⁵⁶⁵ Freeman Clarke, *Ten Great Religions: An Essay in Comparative Theology*, 2 vols., vol. 1 ((Boston and New York: Houghton, Mifflin and Company, 1899), p. 86.

می‌شود. تردید نیست چنین جانوری که تمام قدرت فراسوی پندارش را در مجازات بنده هایش به کار می‌برد نخواهد توانست یک آموزشگر انسانگرا و یا یک راهنمای خردآگاه باشد. به همین سبب است که قرآن را باید مشتی بیهوده گوئی های تهدید کننده به شمار آورد و نه مجموعه ای از راهنمایی های آموزنده، اخلاقی و سازنده.

دوزخ

هیچ فردی در دنیا هر اندازه نیز که ستمگر و گُرداس پیشه باشد نخواهد توانست شکنجه گاهی را مانند دوزخ اسلام به پندار بیاورد. دوزخ در اسلام کوره‌ای است که سوخت آن از سنگ و بدن انسان تأمین می‌شود. کتاب قرآن دوزخ را با آتش هم معنی می‌داند. واژه «جهنم» که واژه عربی دوزخ می‌باشد دست کم سی بار در قرآن ذکر شده است. هیچ دین، مسلک و یا مذهبی را در دنیا نمی‌توان یافت که دوزخ را با چنین فروزه های وحشت زائی ترسیم کرده باشد. تئوری دوزخ در قرآن وحشیانه و مجازات هائی که در دوزخ به مورد اجرا گذاشته می‌شود جانورخویانه بوده و بهیچوجه با لغزش هائی که یک فرد انسان ممکن است مرتکب شود پیوند منطقی ندارد.⁵⁶⁶

زمانی که محمد برای ترسانیدن تازی ها و وادار کردن آنها به فرمانبرداری از خود به فکر اختراع تئوری دوزخ افتاد، عنان مغز ناآگاه و محدودش را رها کرد و دوزخ را در قرآن آتشکده ای به تصویر درآورد که در آن پوست بدن انسان در غُلُغُلِ آب های گندیده و جوشان له می‌شود، استخوان های بدنش کباب می‌گردند، قلب و دل و روده هایش در حرارت آتش به شکل مایع سوزان در می‌آیند و پیوسته پتک های مرگ آور روی مغزهای آنها فرود می‌آید. آیه های ۷۱ و ۷۲ سوره مریم قرآن تأکید می‌کنند که همه مسلمانان بدون استثناء وارد دوزخ خواهند شد:⁵⁶⁷

⁵⁶⁶ Stanley Lane-Pool, *Studies in A Mosque* (London and Sydney: Eden, Remington and Company, 1983), p. 310.

⁵⁶⁷ Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 125.

قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ ظُلْمًا وَالظَّالِمِينَ عَلَيْهِمْ لُعْنَةُ اللَّهِ وَالَّذِينَ يُضِلُّونَ عَنْ سُبُلِ اللَّهِ يُضِلُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ ﴿٧٢﴾ ثُمَّ لِيَحْكُمَ الَّذِينَ يُتَّقُونَ اللَّهَ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَحْكُمُونَ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ۚ وَلَئِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَخَالِفُونَ ﴿٧٣﴾

«هیچیک از شما وجود ندارد که به دوزخ وارد نشود و این فرمان تغییر ناپذیر الله است که باید به مورد اجرا گذاشته شود. ما آنهایی را که از ما ترس دارند نجات می دهیم و بقیه خطاکاران به زانو به آتش در خواهند افتاد.» (قرآن، ۷۲-۷۱: ۱۹)

به گونه ای که از متون آیه های بالا بر می آید، حتی افراد نکوکار و با ایمان نیز از آتش دوزخ در امان نخواهند بود و پس از مرگ به آتش دوزخ سپرده خواهند شد. پس از مرگ اگر در دوزخ معلوم شود که فرد مرده از الله ترس داشته، آن زمان از آتش دوزخ رها خواهد شد. بسیار جالب توجه و در همان حال اندوه آور است بدانیم که در این کیش خرافی کودکان بیگناه نیز از آتش دوزخ در امان نیستند. حدیثی وجود دارد که می گوید، کودکان در پایه با فروزه ای یا به دنیا می گذارند که قادر به درک واقعیات می باشند، ولی سپس پدران و مادرانشان آنها را به موسویت، مسیحیت و یا اسلام می کشانند و دین ویژه ای را به آنها تلقین می کنند. مفهوم این حدیث آنست که کودکانی که پیش از سن بلوغ بدرود زندگی می گویند بر پایه فروزه ای که آنها را اودار به حقیقت بینی کرده رستگار می شوند، ولی پس از آن به سبب گزینش اندیشه های غیر راستین که هدف نامسلمانی است از آتش دوزخ در امان نخواهند بود. الاشعری از فقهای بزرگ اسلام در این باره حدیث زیر را از زبان محمد نقل کرده است:^{۵۶۸}

«در روز قیامت آتشی برای همه کودکان بر افروخته می شود و به آنها فرمان داده خواهد شد، (در آتش پسرید!) هر کودکی که در آتش ببرد من او را به بهشت خواهم برد و هر کودکی که از این کار خودداری کند، او را به دوزخ خواهم انداخت.»^{۵۶۹}

⁵⁶⁸ Quoted in Cyril Glasse, *The Concise Encyclopedia of Islam* (London: Stacey International, 1989), p. 86.

⁵⁶⁹ *Ibid.*

مفهوم حدیث بالا آنست که کودکان اگر پیش از سنی که مسئول رستگاری خود باشند بدرود زندگی گویند به شرط اینکه به راستی مرتکب گناهی نشده باشند رستگار خواهند شد.^{۵۷۰} حدیث دیگری از قول محمد وجود دارد که می گوید، زنان بیش از مردان وارد دوزخ خواهند شد. اسامه بن زید روایت کرده است که محمد گفت: «... من در دروازه دوزخ ایستاده بودم و مشاهده کردم بیشتر افرادی که وارد دوزخ می شدند زن ها بودند.»^{۵۷۱}

هنگامی که مسلمانان در گفتگوی روزانه واژه دوزخ را به کار می برند بیدرنگ به دنبال آن عبارت «خدا نکند» را هم برای گوینده و هم برای شنونده بر زبان می آورند. زیرا واژه «دوزخ» در فرهنگ مسلمانان دارای آنچنان مفهوم جادویی شکنجه بار و وحشت زائی است که روی ساختار روانی مسلمان اثر می گذارد و ذکر آن کار ساده ای نیست.^{۵۷۲} آیه های زیر گزیده ای از مجازات های جانورخوبانه ای است که الله در قرآن برای گناهکاران بیان می دارد:

لَا الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ فِيهَا بِغُلَامٍ غَيْرِ مَوْلَاةٍ وَلَا خِيَامٍ
إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا

«افرادی که آیات ما را انکار کنند به زودی آنها را به آتش دوزخ در افکنیم و هر چه از پوست بدنشان سوخته شود به جای آن پوست تازه خواهیم رو بایند تا سختی عذاب و مجازات را بچشند که همانا الله دادگر و کارش از روی حکمت است.»
(قرآن، ۴: ۵۶)

يَتَوَسَّلُ اللَّهُ إِلَىٰ الْخَبِيثِ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلُ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكَبُهَا جَمِيعًا فَيَجْعَلُ فِيهَا جَهَنَّمَ
أُولَٰئِكَ هُمُ الْخٰسِرُونَ

«تا آنکه الله پلید را از پاکیزه جدا سازد و پلیدان را برخی با برخی دیگر در آمیزد و با هم گرد آورد آنگاه همه را در آتش دوزخ افکند که آنها زبانهکاران عالمند.»
(قرآن، ۸: ۳۷)

⁵⁷⁰ Ibid.

⁵⁷¹ Sahih al-Bukhari, vol. 8, p. 363.

⁵⁷² Ibid., p. 153.

أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مِنْ يُحَادِدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَلِيقًا مِثْلَ ذَلِكَ الْخِزْيِ الْعَظِيمِ ﴿۹۰﴾
 «آیا نمی دانستند که هر کس با الله و رسولش به عداوت برخیزد آتش دوزخ کيفر دائمی اوست و این در واقع خواری بزرگی است.» (قرآن، ۹۰: ۶۳)

أَقْبَنُ بَيْتِنَا عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنِ ابْتِيسَ بَيْتِنَا عَلَىٰ شِقَاجِزِهِمْ هَارِقًا يُهَارِبُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الضَّالِّينَ ﴿۹۱﴾

«چه کسی بهتر است، فردی که خانه را از ترس الله بنا کرده و رضایت او را خواستار است؟ و یا کسی که بنائی در کنار سیل بسازد که به زودی به ویرانی تبدیل شود و یا خود او به آتش دوزخ سرنگون گردد؟ و الله کسانی را که اشتباه می کنند هدایت نخواهد کرد.» (قرآن، ۹۱: ۱۰۹)

وَمَثَلُ كَثِيرٍ مِّنْ نَّبِيٍّ أَفْعَالُ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿۹۲﴾

«... من دوزخ را با جن و انس پر خواهیم کرد.» (قرآن، ۹۲: ۱۱۹)

لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْخَيْرُ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ، لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ، لَافْتَدُوا بِهِ وَأُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿۹۳﴾

«آنهایی که فرمانبردار الله باشند مورد مهر او قرار خواهند گرفت ولی آنهایی که از او نافرمانی کنند هر گاه مالک تمام سرمایه های روی زمین باشند، جایگاهشان در دوزخ خواهد بود که بسیار جای وحشتناکی است.» (قرآن، ۹۳: ۱۸)

مِنَ الرَّأْبِ، جَهَنَّمُ وَشُهُبٌ مِّنْ مَّوْصِدٍ ﴿۹۴﴾ يَتَجَرَّعُهُ، وَلَا يَكَادُ يُسِغُهُ، وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنَ الرَّأْبِ، عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿۹۵﴾

«هر گناهکاری به دوزخ خواهد افتاد و آبی که در دوزخ می آشامد، آب جوشان پلیس چرکین است. او آن آب را بتدریج می گیرد ولی نمی تواند بیاشامد. مرگ از هر سوی به او رو می کند ولی اونمی میرد، زیرا پیوسته باید در عذاب باشد.» (قرآن، ۹۴، ۹۵: ۱۶، ۱۷)

مَنْ كَانَ يُرِيدِ الْعَاجِلَةَ، عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلِيهَا مَذْمُومًا مَذْخُورًا ﴿۹۶﴾

«کسی که خواستار این دنیای زودگذر باشد به آسانی آنرا به او خواهیم داد ولی در پایان کار او را به دوزخ می افکنیم و او با خواری و ذلت در آن خواهد سوخت.» (قرآن، ۹۶: ۱۸، ۱۷)

وَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنَنْحَضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ﴿۹۷﴾

«سوگند به الله تو که بدون تردید آنها را در یکجا جمع آوری خواهیم کرد و با شیطان محسورشان خواهیم نمود و سپس آنها را با زانوان به آتش دوزخ خواهیم انداخت.» (قرآن، ۱۹:۶۸)

وَتَسُوqُ الشَّيْطَانِ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِذَاءً ﴿٦٨﴾

«و ما گناهکاران را مانند چارپایان تشنه که به سوی آب می روند به دوزخ خواهیم راند.» (قرآن، ۱۹:۸۶)

إِنَّهٗمَنْ يَأْتِ رَبَّهُ بِخَيْرٍ مَا آتَى لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ بِهٖمَا وَلَا يَحْيَى ﴿٨٦﴾

«همان که در جایگاه یک گناهکار نزد الله برود وارد دوزخ خواهد شد که در آنجا نه می میرد و نه زنده می ماند.» (قرآن، ۲۰:۷۴)

إِنَّكُمْ وَمَنْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَرِدُونَ ﴿٧٤﴾

«شما و آنهایی که بغیر از الله کسی را پرستش کنند، سوخت دوزخ خواهند بود، شما نیز بدون تردید به آنجا خواهید آمد.» (قرآن، ۲۱: ۹۸)

إِنَّا جَعَلْنَا مِنْهَا لَلظَّالِمِينَ ﴿٩٨﴾ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَصْلِ الْجَحِيمِ ﴿٩٩﴾ طَلَعَهَا كَأَنَّهٗ رُؤُوسُ الشَّيْطَانِ ﴿١٠٠﴾ فَإِنَّهٗمْ يَلْكُوْنَ مِنْهَا مِمَّا يَلْوَنُ مِنْهَا الْبُطُونَ ﴿١٠١﴾ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حِمِيمٍ ﴿١٠٢﴾ ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لِإِلَى الْجَحِيمِ ﴿١٠٣﴾ أَذْكَ خَيْرٌ لِّزَلَامِ شَجَرَةِ الرَّؤْمِ ﴿١٠٤﴾

«در دوزخ به افراد بدون ایمان درخت زقوم دوزخ خورنده خواهد شد. ما آن درخت را بلای جان ستمکاران عالم گردانیدیم. آن درختی است که در ژرفای دوزخ می روید و میوه آن مانند سرهای دیوهاست. اهل دوزخ از میوه آن درخت می خورند و شکم هایشان از آن پر می شود. پس از خوردن درخت زقوم دوزخ به آنها آب جوشان داده خواهد شد. و باز هم در آن دوزخ خواهند ماند.» (قرآن، ۳۷: ۶۲-۶۸)

جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا قَبِيْسَ الْمِهَادِ ﴿١٠٤﴾

«آنها در آتش دوزخ که بسیار جای وحشتناکی است خواهند سوخت.» (قرآن، ۳۸: ۵۶)

وَقَالَ الَّذِي فِي النَّارِ لِحِزْنِ جَهَنَّمَ أَذْغَوْا رَبِّكُمْ يُخَفِّفُ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ ﴿٥٦﴾

«و اهل دوزخ به نگهبانان آن خواهند گفت از الله بخواهید که یک روز عذاب ما را تخفیف دهد.» (قرآن، ۴۰: ۴۹)

وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُوهُمْ لِآسْمَائِهِمُ الَّتِي بَدَعْتُمْ لَهَا آلْسَامَ ۚ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهَا يَحْتَسِبُونَ بِآسْمَائِهِمُ الَّتِي بَدَعُوا ۗ لَهَا آلْسَامٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٤٠﴾
 «... آنهایی که از من نافرمانی کنند با خواری وارد آتش دوزخ خواهند شد.»
 (قرآن، ۴۰: ۶۰)

إِنَّ الْمَجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ مُّتَسَاوِينَ ﴿٤١﴾ لَّا يَمْتَرِعْنَهُمْ ۖ وَأَمْ هُمْ مُّسْتَسْوُونَ ﴿٤٢﴾
 «گناهکاران در آتش دوزخ جای خواهند داشت. و هیچ از عذابشان کاسته نخواهد شد و امید نجات هم ندارند.» (قرآن، ۴۳: ۷۴، ۷۵)
 وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتُ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتُ الظَّالِمِينَ يَا لَئِن لَّمْ يَظُنَّ وَالسُّوءَ عَلَيْهِمْ دَآئِرَةً السُّوءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿٤٣﴾
 «و نیز الله خواست تا همه منافقین و مشرکین را از مرد وزن عذاب کند زیرا به الله بدگمان بودند. در صورتی که بدی از خود آنهاست و الله بر آنها خشم گرفت و دوزخ را که بسیار منزلگاه بدی است جایگاه آنها قرار داد.» (قرآن، ۴۸: ۶)

وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَىٰ عَيْنِي ﴿٤٤﴾ أَلِيًّا فِي جَهَنَّمَ كَلَّ كَهَارًا عَيْنِي ﴿٤٥﴾
 «سپس صدائی فریاد خواهد کرد، (هر فرد بدون ایمانی راه آتش دوزخ بیفکنید. هر کس که مخالف کار خوب بود و برای الله شریک قاتل بود او را به دوزخ بیفکنید.)» (قرآن، ۵۰: ۲۳-۲۴)

يَوْمَ يَقُولُ لِحَبْلِهِمْ هَلْ يَاسْتَلِئِينَ وَيَقُولُ هَلْ مِنْ قَمَرٍ ﴿٤٦﴾
 «در آن روز از دوزخ پرسش خواهیم کرد، (آیا پر شدی؟) و دوزخ پاسخ خواهد داد، (آیا بیش از اینهم وجود دارد؟)» (قرآن، ۵۰: ۳۰)
 يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ ﴿٤٧﴾

«روزی آنها را با چهره به سوی آتش دوزخ می کشند، در آن هنگام به آنها خواهیم گفت، (اکنون بچشید طعم آتش را.)» (قرآن، ۵۴: ۴۸)

وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكْفُرِينَ الضَّالِّينَ ﴿٤٨﴾ فَنُزِّلْ مِنْ سَمِيمٍ ﴿٤٩﴾ وَنَضِيبَةٌ جَاحِشٍ ﴿٥٠﴾
 «نصیب آدم بدون ایمان آب سوزان و جوشان و جایگاهش آتش دوزخ است.»
 (قرآن، ۵۶: ۹۴-۹۵)

وَأَمَّا الْفَالِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا ﴿٥١﴾
 «آنهایی که خلاف بکنند، سوخت دوزخ خواهند شد.» (قرآن، ۷۲: ۱۵)
 إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا ۗ أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ ﴿٥٢﴾

«آنهایی که از اهل کتاب ایمان نیاورند با مشرکین همه جایشان در آتش دوزخ خواهد بود. آنها بدترین افرادند.» (قرآن، ۶: ۹۸)

هَلْ آتَيْتُمْ حَدِيثَ الْغَشِيَّةِ ﴿۱﴾ وَجُودَ يَوْمِ ذِي حِجَّةٍ ﴿۲﴾ عَامِلَةً نَّاصِبَةً ﴿۳﴾ تَضَلُّ نَارًا حَامِيَةً ﴿۴﴾
تُسْفِنُ مِنْ عَيْنٍ- آيَةً ﴿۵﴾ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ صَرِيحٍ ﴿۶﴾ لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي عَنْ جُوعٍ ﴿۷﴾
«آیا خبر هولناک قیامت را شنیده‌ای؟ آن روز چهره گروهی ترسناک و ذلیل باشد. و همه کارشان رنج و مشقت است. و پیوسته در آتش شعله ور دوزخ در عذابند. و از چشمه آب گرم دوزخ آب نوشند. و خوراک آنها چیزی جز علف بد طعم نیست که با آن طعام نه سیر شوند و نه گرسنگی آنها کاهش یابد.» (قرآن، ۷-۱: ۸۸)

آیه های بالا نماد ناچیزی از ۱۵۰ آیه قرآن است که در باره مجازات های فراسوی پندار و دردهای شکنجه آور و استخوانسوز غیر مسلمانان از آتش دوزخ سخن می گوید. افزون بر آیه های بالا بیش از ۳۶۰ آیه دیگر در قرآن وجود دارد که در باره شکنجه هائی که الله در دنیای پس از مرگ بر بندگانش وارد می آورد داد سخن می دهد. برخی از آیه های بالا نیاز به تفسیر کوتاهی دارند به شرح زیر:

در آیه ۵۶ سوره نساء الله تهدید می کند هر کس از بنده هایش که آیه های وحی او را انکار کند، او را به آتش خواهد افکند و پوستش را کباب خواهد کرد. در باره مفهوم این آیه دست کم دو مورد شایان بررسی وجود دارد. یکی اینکه زمانی که الله در باره آیه های وحی سخن می گوید، هدفش کدامیک از آیه های وحی می باشد؟ آیا هدفش آیه هائی است که به موسی وحی کرده و در تورات به ثبت رسیده یا آیه هائی که به فرزندش عیسی مسیح وحی کرده و یا آیه های قرآن که به محمد وحی کرده است؟ آیا ممکن است پندار کرد که یک «موجود عادی» و نه یک «خدای دادگر» ابتدا پیامبری را با آموزش هائی که بوسیله وحی به او می دهد به رسالت برگزیند و به او فرمان دهد هر کس از آموزش هائی که او بوسیله وحی فرستاده خودداری کند او را نابود کند، سپس پیامبر دیگری را به رسالت برگزیند و به او آموزش دهد هر کس آموزش های پیامبر پیشینش را به کار بندد او را از دم تیغ بگذرانند و آنگاه پیامبر سومی را به رسالت برگزیند و همین روش را دوباره تکرار کند؟ آیا براستی چنین خدائی از یکی از در مانگاه های روانی زمین به آسمان فرار نکرده است؟ دوّم اینکه در جستارهای پیشین گفتیم که الله در قرآن دارای نود و نه

نام می باشد، ولی گویا یکی از آنها از ذهن و خامه نویسنده قرآن، محمد تازی افتاده و آن فروزه «کباب کننده» می باشد که البته فقهای اسلام نیز باید آنرا به نود و نه نام الله بیفزایند، زیرا کسی که هنر کباب کردن پوست بنده های خود و رویانیدن پوست جدیدی به جای آنرا دارد، باید از افتخار نام «کباب کننده» نیز برخوردار گردد.

در آیه ۶۸ سوره مریم، الله به خودش سوگند می خورد که بدون تردید گناهکاران را با زانوانشان به دوزخ می اندازد. با یقین کامل می توان ادعا کرد که تا کنون هیچ مذهب و مسلک و یا فرد مذهبی در درازنای تاریخ جهان خدای خود را مانند محمد اینچنین به خواری و حقارت نکشیده است. در اسلام و قرآن، الله یک موجود مومی است که محمد به هر ترتیبی که بخواهد و برای بر آوردن نیازهایش اراده کند، به آن شکل می دهد. در واقع می توان گفت که این زبان محمد است که در دهان الله و دست های اوست که در آستین وی حرکت می کنند. به همین سبب است که الله در قرآن یک موجود چند شخصیتی و یک خدمتگزار دست به سینه ای است که هر زمانی که محمد اراده کند، برای دستیابی به هدف هایش از ترتیب امور حرمسرا و تعیین نوبت همخوابگی با زنان حرمسرایش تا سوگند خوردن برای مجازات مخالفان خود وجودش را به کار می گیرد و از گفتار موجود اختراعی خود آیه و فرمان برای تازی ها نازل می کند.

مفاهیم آیه های ۳۲ و ۶۰ سوره الزمزم که در بالا ذکر شد، شایسته بررسی است. مفاهیم هر دوی این آیه ها می گویند، در این دنیا هیچ گناهی بزرگتر از آن نیست که کسی به الله دروغ ببیند و مجازات کسی که مرتکب این گناه شود آتش دوزخ خواهد بود. اکنون باید دید مفهوم این آیه ها در باره خود محمد چگونه کاربرد پیدا می کند. مفهوم این آیه ها افرادی را مورد خطاب قرار می دهد که به الله دروغ ببینند و جایگاه زندگی آنها را در دنیای آینده دوزخ به شمار می آورد، ولی اگر جایگاه فردی که به الله دروغ ببیند در دنیای آینده دوزخ باشد، آیا جایگاه شیادی که یک کتاب دروغ های خرافی از قول الله جعل کند چه خواهد بود؟ باید برآستی گفت اگر کسی به الله دروغ ببیند جایگاهش در دنیای آینده در دوزخ باشد، جایگاه شیادی که از قول و زبان الله یک کتاب دروغ های خرافی جعل کند جایگاهی است که «داتته الیگری» او و علی بن ابیطالب را در دوزخ مشاهده کرده است که در فصل

هفتم همین کتاب به تفصیل از آن سخن گفتیم.^{۵۷۳}

چکیده آنچه که در این جستار مورد کنکاش قرار گرفت و نیز آیه هائی که ذکر شدند تنها نشانگر آنست که قرآن یک کتاب تهدیدی و تهی از اصول آموزندگی است بلکه این طرز فکر را برای خواننده به وجود می آورد که نویسنده این کتاب یک فرد آلوده به اندیشه های سادیستی بوده است. زیرا به جای اینکه کتاب قرآن به خواننده مسلمان ارزش های اخلاقی آموزش داده و او را به یک زندگی اخلاقی بهتر رهنمون شود در بیشتر آیه ها کتاب قرآن خواننده را تهدید می کند که الله پوست گناهکاران را در آتش کباب می کند، دوزخ را با جن و انس پر می نماید، بدن گناهکاران را پاره پاره می کند و آنها را در آتش دوزخ می اندازد، در دوزخ به آنها آب های جوشان و سوزان متعفن می خوراند و اگر چه از هر گوشه برایشان مرگ خواهد بارید با این وجود نه خواهند مرد و نه اینکه زنده خواهند ماند و اینکه از بدنشان به عنوان سوخت دوزخ بهره برداری خواهد شد. گناهکاران با زانو به آتش افکنده خواهند شد، مانند حیوانات تشنه ای که برای آشامیدن آب می روند آنها را به دوزخ خواهند برد، در دوزخ به آنها خارهای تلخ خورانیده خواهد شد، چهره هایشان به خاک کشیده شده و به همان حالت به آتش دوزخ افکنده خواهند شد و شکنجه هائی همانند آنها در دوزخ به گناهکاران تحمیل خواهد گردید.

برتراند راسل فیلسوف سده بیستم استادانه می گوید: «من براستی نمی توانم فکر کنم کسی که دارای کوچکترین سرمایه ای از احساس و عاطفه انسانی باشد اینچنین در دنیا ترس و ترور ایجاد کند.»^{۵۷۴} گیب نیز می گوید: «فرد مسلمان پیوسته باید از ترس از الله در وحشت بسر ببرد، این مفهوم ترس از الله است که از روی جلد تا پشت جلد کتاب قرآن را پر کرده است.»^{۵۷۵}

با توجه به آنچه که در این بخش به جستار درآمد، می توان گفت که درونمایه

^{۵۷۳} به مطالب صفحه ۳۵۱ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.

^{۵۷۴} Bertrand Russell, *Why I Am not A Christian* (New York: Simon and Schuster, 1957), p. 19.

^{۵۷۵} Hamilton Alexander Roskeen, *Encyclopedia of Islam* (Oxford: 1953), p. 38, quoted in Ibn Warraq, *Why I am not A Muslim*, p. 127.

کتاب قرآن سبب می شود که مسلمانان در سراسر عمر به گونه ای ترس ناخود آگاهانه روانی مذهبی دچار شده و با روانی که این نوع ترس آنرا بیمارگونه می کند زندگی نمایند.

آیا الله دادگر است؟

اگر ما باور داشته باشیم که در دنیای ما خدای دادگری وجود دارد تئوری «پیامبری» نه تنها مخالف دادگری خدا بلکه برخلاف آن نیز می باشد. برای اثبات این دیدمان ما باید نخست به تئوری عدالت و عمل عادلانه نگری بیفکنیم. در فرهنگ لغت Oxford English Dictionary از جمله مفاهیمی که برای واژه Just «دادگری» نوشته شده، عبارتند از: انسانی که از نگر اخلاقی دارای منش نیکوست، انسان با انصاف، هر آنچه با اصول درستی و راستی، حقیقت و خرد و منطق برابری داشته باشد.

بیشتر نویسندگانی که در باره عدل و عدالت سخن گفته اند باور دارند که عدالت عبارت از عملی است که دربر دارنده برابری و یکسان بینی در عمل باشد. حتی هواخواهان فلسفه Utilitarianism «تأمین حد اکثر شادی برای حد اکثر مردم اجتماع» بر این باورند که تحقق ایجاد این فلسفه بوسیله برابر بینی و تساوی گرائی امکان پذیر خواهد بود.⁵⁷⁶ عقیده باورمندان به فلسفه Contractualist «هواخواهان ایجاد قرارداد بر پایه توافق» نیز در باره تئوری عدالت آنست که طرفین قرارداد نباید برای گرفتن امتیاز از یکدیگر با چانه زدن از شرایط موجود به سود خود بهره برداری کنند. به گفته ساده تر هنگامی که دو نفر با یکدیگر قرارداد می بندند باید زیربنای فکری آنها این باشد که بر پایه انصاف و خرد نباید انتظار سود بیشتر برای خود داشته باشند و مهمتر اینکه انصاف و خرد نیز اجازه درخواست سود بیشتر به آنها نخواهد داد.⁵⁷⁷

⁵⁷⁶ John Chapman, "Justice and Fairness," in *Justice*, eds. Carl J. Friedrich and John W. Chapman (New York: Atherton press, 1963), pp. 158-159.

⁵⁷⁷ *Ibid.*

عمل عادلانه عبارت از کرداری است که انسان رفتار و منش خود را با دیگران بر پایه اصول اخلاقی تنظیم کرده و در این راستا آنچنان عمل نماید که نه انتظار کسب سود و مزیت غیر منطقی از دیگری برای خود داشته و نه اینکه خود را در برابر او از فایده و مزیت منطقی محروم نماید. عدالتی را که بر پایه این تعریف متحقق می شود Brian Barry «عدالت بیطرفانه» در برابر «عدالت با مزیت متقابل» نامیده است. مفهوم اصل «عدالت بیطرفانه» آنست که افراد مردم در هنگامی که با یکدیگر وارد داد و ستدی می شوند نباید در باره شرایط آن قرارداد تنها به فکر خود و سود و مزیت خود باشند، بلکه باید سود و منافع طرف متقابل را نیز در نظر داشته و به گفته دیگر شرایط قرارداد را آنچنان برگزینند که دربردارنده سود و فایده برابر برای هر دو طرف قرارداد باشد.^{۵۷۸}

اکنون اگر تئوری هائی را که در بالا در باره عدالت شرح داده شد در باره «خدا» به کار گیریم باید بگوئیم خدائی که از بین میلیون ها نفر از بندگانش یک شترچران نفس پرست و شهوتران را در واپسگراترین سرزمین های این دنیا بر می گزیند و به سایر بندگان خود و حتی نسل های آینده فرمان می دهد از هوس های آرماتگرایانه چنین فردی پیروی کنند، اگر براستی چنین خدائی در هنجار هستی وجود داشته باشد نه تنها خدای عادل نیست، بلکه چنین خدائی باید روان پریش و دیوانه باشد. آیا کدام خرد و منطقی اجازه می دهد خدائی که یک عرب ستمگر خون آشام را از بین سایر بندگانش بر می گزیند و به فرشتگانش فرمان می دهد به او احترام کنند و خود نیز به او سلام می دهد «عادل» خوانند؟ (قرآن، ۵۶: ۳۳) آیا اگر این خدا نشانی از دادگری می داشت، نمی توانست پیامبرش را از بین هزاران فلاسفه نابغه ای که اینهمه به بالا بردن فراز فرهنگ و ارزش های اخلاقی و انسانی بشریت و همبودگاه بشری خدمت کردند، انتخاب کند؟

آیا متن آیه ۵۰ سوره احزاب قرآن که به محمد استثناً آزادی می دهد هر زنی که خود را در اختیارش قرار می دهد به رختخواب ببرد تا در امور جنسی با عسر و

⁵⁷⁸ Brian Barry, *Theories of justice* (Los Angeles: University of California press, 1989), pp. 7-8.

حَرَجِي روبرو نشود، با اصل «برابری در رفتار» که در بالا شرح داده شد مطابقت دارد؟ هنگامی که الله در متن همان آیه تأکید می کند که مزیت و آزادی بهره برداری از زنان تنها به او داده می شود و نه سایر مؤمنان، آیا متن این آیه الهی و آسمانی با اصول عدالت بشری همخوانی دارد؟ چه رسد به عدالت خداوندی که در قرآن «همه چیزدان، خردگرا و عادل و مهربان» به شمار رفته است.

در آیه ۱۲ سوره المجادله، الله فرمان می دهد که مسلمانان پیش از سخن گفتن با محمد باید به او پول (صدقه) بدهند. در آیه ۱ سوره انفال و آیه ۶ سوره الحشر، الله تمام غنائم (اموالی را که از غارت و چپاول به دست می آید) ویژه محمد دانسته و در آیه ۴۱ سوره انفال یک پنجم غنائم را به محمد ویزگی می دهد. آیا این تبعیضاتی که الله در کتاب آسمانی در باره محمد به کار می برد با اصل «عدالت بیطرفانه» که در بالا شرح داده شد، همخوانی دارد؟ تنوری هواخواهان اصالت قرارداد Contractualist حاکی است که افراد مردم در هنگام عقد قرارداد نباید داد و ستد را تنها از دریچه سود خود ببینند و انتظار دستیابی به سود و مزیت های غیر منطقی برای خود داشته باشند. ولی در قرآن الله محمد گویا حتی از اصول و قواعد اخلاقی که بشر برای داد و ستد با یکدیگر تعیین کرده ناآگاه و واپسگراتر بوده و به بندگانش فرمان می دهد به پیامبرش پول بدهند، افسار او را در زنجارگی آزاد می گذارد و سهم او را از غارت ها و چپاول های مذهبی بیشتر از سایرین تعیین می کند. برآستی که چه الله عادل و دادگری!

اگر بر پایه آنچه که در بالا گفته شد، در آیه ها و متون قرآن از عدالت الله نشانه ای مشاهده نمی شود، ولی بر عکس در قرآن و سایر اصول و احکام اسلام متونی وجود دارد که الله به بندگانش آموزش و مشروعیت می دهد تا در برابر سایر بندگانش دست به توطئه و فتنه بزنند. در قرآن و حدیث آیه ها و احادیث بسیاری در اثبات این فراخواست وجود دارد که تنها به ذکر دو آیه به شرح زیر بسنده می شود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحًا فَمَا تَأْتُواهُم بِالْأَمْحَرِهَا
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحًا فَمَا تَأْتُواهُم بِالْأَمْحَرِهَا

«ای اهل ایمان، هرگاه با کافرین در میدان کارزار روبرو می شوید به آنها پشت نکنید و از آنها نگریزید. هر کس چنین عملی انجام دهد به خشم الهی گرفتار

خواهد شد و جایگاهش دوزخ که منزلگاه بدی است خواهد بود، مگر اینکه این کار را به عنوان خدعه جنگی انجام داده و یا بخواهید به گروهی که در جناح دیگر

نبرد می کنند ملحق شوید.» (قرآن، ۱۶-۱۵: ۸)

گذشته از آن، در قرآن الله خود با غرور و افتخار در برابر بندگانش مکر، حيله و نیرنگ به کار می برد. در آیه ۱۸۳ سوره اعراف و در آیه ۴۵ سوره قلم، الله می گوید: «مکر من شدید است.» در آیه ۵۴ سوره آل عمران و آیه ۳۰ سوره انفال الله می گوید که او «مکار» و «مکاری بسیار بد» می باشد.

در حالیکه در قرآن الله چندین مرتبه تأکید می کند که او «مکار، انتقامجو، گمراه کننده، جبّار، متکبر و قهار» و همانند آنها می باشد، روشن نیست که یک هواخواه اسلامی هر اندازه نیز که در دگرگون کردن واژه ها، کلمات و مفاهیم و هنر ترجمه و تفسیر نابغه و استاد باشد چگونه می تواند بگوید که الله عادل است!

در سخن گفتن در باره عدالت الله بسیار شایان توجه است بدانیم که الله در آیه ۱۷۸ سوره اعراف نسبت به بندگان بشر و مخلوقات نامرئی اش جنّ ها تا آن اندازه عادل و مهربان می شود که می گوید، بسیاری از آنها را برای آتش دوزخ آفریده است:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ

أَنفٌ لَّا يَشْتَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَانُوا لِنُحْمٍ أَصْلًا أُولَئِكَ هُمُ الْقَائِلُونَ ﴿۱۷۸﴾

«ما بسیاری از جنّ ها و افراد بشر را برای دوزخ آفریده ایم. آنها قلب دارند ولی درک نمی کنند، چشم دارند ولی نمی بینند، گوش دارند ولی نمی شنوند. آنها مانند چارپایان و بسیار گمراه هستند....»

براستی که چه الله جانورخو و روان پریشی باید وجود داشته باشد که بسیاری از افراد بشر و جنّ ها را برای آن بیافریند که آنها را در آتش دوزخ بسوزاند. گذشته از آن، الله تا آن اندازه دادگر است که به انسان قلبی دهش می کند که او بتواند بوسیله آن بفهمد، چشمانی می دهد که انسان نتواند بوسیله آنها ببیند و گوشهائی به او ارزانی می دارد که او نتواند بوسیله آنها بشنود. مهمتر از همه این الله عادل از نظر ادب و متانت نیز برای مسلمانان الگویی آسمانی به شمار می رود، زیرا تنها در آیه بالا نیست که بندگانش را «چارپایان» می نامد، در آیه ۸۶ سوره مریم آنها را «چارپایان تشنه ای

که به سوی آب می روند،» خطاب می کند، در آیه ۵۰ سوره المذثر آنها را «الاعغ های وحشت زده،» می نامد و در آیه ۶۷ سوره الانبیاء الله به بندگان می گوید، «تف بر شما.» برآستی که تروریست ها و اوباشان مسلمان باید به داشتن چنین اللهی به خود بیالند و با جان و دل فرمان هایش را برای نابود کردن فرهنگ و تمدن بشری به مورد اجرا بگذارند.

فصل یازدهم روانشناسی محمد

بشر موجود شگفت انگیزی است، زیرا او توان آفرینش یک حشره را نیز ندارد، ولی خدایان بسیاری را به وجود آورده است.
Essays (1580-88), tr. Charles Cotton and W. C. Hazlil

الله شادی را دوست ندارد.
(قرآن، آیه ۷۶ سوره قصص)

بازشکافی کامل شرح حال محمد تردیدی باقی نمی گذارد که شخصیت او غیر عادی و بیمارگونه بوده و او از برخی کاستی های روانی رنج می برده است. تردید نیست فردی که دستور دهد هفتصد نفر انسان بیگناه را بدون اینکه هیچ لغزشی مرتکب شده باشند در یک روز گردن بزنند و خود از آغاز تا پایان با غایت خونسردی شاهد این قصای بوده و سپس همان شب همسر یکی از قربانیان این کشتار وحشتناک دسته جمعی را با خود به رختخواب ببرد، چنین انسانی را هیچیک از مکاتب روانشناسی عادی به شمار نمی آورد. در فصل اول این کتاب شرح دادیم که پدر محمد پیش از زایش او درگذشت و مادرش هنگامی که او شش سال بیشتر نداشت بدرود زندگی گفت. این رویداد در ساختار روانی محمد تأثیر شگرفی داشت که به انضمام سایر عواملی که چگونگی اندیشه گری، منش و شخصیت او را از حالت طبیعی خارج و ساختار روانی او را بیمارگونه کرد مورد بازشکافی روانی قرار خواهیم داد.

ابتلای محمد به بیماری صرع

Koelle دانشمند شهیر اسلام شناس می نویسد، با توجه به اینکه پدر و مادر محمد عمر درازی نداشتند می توان گفت که از تندرستی نسبی برخوردار نبودند و محمد نیز این فروزه را از آنها به ارث برده است.^{۵۷۹} محمد نیز دست کم خود دو مرتبه به شرح رویدادی پرداخته که از او هام و پندارهای بیمارگونه اش ناشی شده اند. یکی زمانی که در چادر یک زن بادیه نشین بسر می برده و دیگری زمانی که ادعا کرده به مسافرت آسمان ها رفته است. در هر دو مورد محمد اعتراف کرده است که دو مرد سفیدپوش از آسمان به زمین فرود آمده و او را روی زمین خوابانده و از گلوگاه تا بالای شرمگاه او را باز کرده اند.^{۵۸۰} بر پایه شرح حال نویسان محمد، اعترافات تخیلی و وهمی او نشان می دهند که او از بیماری صرع نیز رنج می برده است.

صحیح البخاری به شرح حدیث های بسیاری می پردازد که همه آنها دلالت بر بیماری صرع و یا بیماری های دیگر مغزی محمد می کنند. برای مثال، صحیح البخاری می نویسد: «محمد برخی اوقات بدون سبب نقش زمین می شد.» (صحیح البخاری، جلد پنجم، برگ ۳۰۳). بر پایه نوشته بخاری: «محمد به گونه ناخودآگاه نقش زمین می گشت، در حالیکه چشمانش باز می ماند و به آسمان خیره می شد. زمانی که او از این حالت بیرون می آمد می گفت، (شال کرم! شال کرم!) و سپس شالش را به دور کمرش می بست.» (صحیح البخاری، جلد پنجم، برگ های ۱۰۸-۱۰۹). هنگامی که محمد در این حالت روی زمین می افتاد، لب هایش شروع به لرزش می کرد. (صحیح البخاری، جلد اول، برگ ۱۰۵). همچنین او در این حالت صداهائی را می شنید و چیزهائی را می دید که هیچکس دیگر نه آن صداها را می شنید و نه آن چیزها را می دید. (صحیح البخاری، جلد اول، برگ ۲، جلد چهارم، برگ های ۳۰۲-۳۰۳، جلد ششم، برگ ۴۲۰).^{۵۸۱} یکی دیگر از نشانه های محمد در

⁵⁷⁹ Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 37.

⁵⁸⁰ به مطالب صفحه های ۲۰ و ۳۶۲ همین کتاب مراجعه فرمائید.

⁵⁸¹ دیدن و شنیدن چیزهای شگفت انگیزی که در حقیقت وجود ندارند از نشانه های توهمات غیر واقعی بیماران Schizophrenia در هنگام حمله بیماری می باشد.

این حالت آن بود که او بسیار عرق می کرد. (صحيح البخاری، جلد اول، برگ های ۲ و ۳۱۵، جلد سوم، برگ های ۵۰۵-۵۰۴، جلد چهارم، برگ های ۶۸-۶۷، جلد پنجم، برگ های ۳۲۹-۳۱۹).

صرع یک بیماری عصبی است که فرد مبتلا به آن دچار حمله های گاهگاهی می شود. این حمله ها که حالت تشنج در بیمار به وجود می آورد در نتیجه غیر عادی بودن امواج مغزی به وجود می آید. حمله های یاد شده بویژه در نتیجه فعالیت های بیش از اندازه گروهی از سلول های عصبی مغز ایجاد می گردد. این حمله ها به اشکال گوناگون به وجود می آیند که شدیدترین آن با تشنج های سخت همراه بوده و حالات خفیف آن برخی تغییرات ناچیزی در منش فرد مبتلا به وجود می آورند که برای دیگران غیر قابل مشاهده بوده و تنها خود بیمار آنرا حس خواهد کرد. بیماری صرع دست کم حاکی از آنست که در هنگام حمله بیماری، مغز از انجام وظیفه عادی باز ایستاده است. چون تمام اعمال و رفتار انسان از مغز او ناشی می شود، می توان گفت که در هنگام حمله های صرع اندیشه گری و منش انسان به کاستی و بی نظمی خواهند گرائید. یکی از پژوهشگران می نویسد، بیماری صرع با ناتوانی مغزی همراه بوده و در بسیاری از مبتلایان به این بیماری تمایلات جنسی بسیار شدید بوده و سبب خواهد شد که بیمار برای ارضاء تمایلات جنسی خود به برخی اقدامات گستاخانه دست بزنند.^{۵۸۲}

یکی از نویسندگان که درباره زندگی محمد پژوهش کرده، باور دارد چون محمد دارای بیماری صرع بوده، هر زمانی که به حمله های این بیماری دچار می شده ادعا می کرده است که مورد وحی الهی قرار می گرفته و این موضوع به گونه کلی روی این عقیده که درونمایه قرآن وحی الهی بوده خط بطلان می کشد. این نویسنده می نویسد: «افرادی که در زمان محمد بسر می بردند از این بیماری آگاهی نداشتند، ولی ما امروز می دانیم برخی از اشکال این بیماری سبب خواهد شد که بیمار چیزهایی ببیند و یا مطالبی بشنود که در واقع وجود خارجی ندارند. (این حالات در روانشناسی اوهام بینائی و شنوائی نامیده می شوند). بنابراین می توان گفت که

⁵⁸² Martin G. Blinder, *Psychiatry in Everyday Practice of Law* (Rochester, New York: Lawyers Co-operative Pub. Co., 1973).

متون قرآن به جای اینکه الهامات خدائی باشد که محمد او را الله نامیده، اوهام و پندارهای مردی است که به نوعی از انواع گوناگون بیماری صرع مبتلا بوده و به همین دلیل محمد به توصیه یاران نزدیکش آیه هائی را که ادعا می کرده از سوی الله به او وحی می شده پیوسته به بهانه ناسخ و منسوخ تغییر می داده است.^{۵۸۳}

محمد و عقده حقارت

اندکی پس از اینکه محمد زایش یافت، مادرش آمنه او را به یک زن چادر نشین به نام حلیمه سپرد تا او را در آب و هوای سالم بیابان پرورش دهد. بر پایه نوشته ابن اسحق، مادر محمد به هر یک از زنانی که برای نگهداری کودکان شیرخوار به مگه آمده بودند از جمله حلیمه و شوهرش مراجعه کرد، ولی آنها از پذیرش محمد خودداری کردند. دلیل این امر آن بود که محمد پدر نداشت و هنگامی که زن های یاد شده از این موضوع آگاه می شدند از پذیرش او خودداری می کردند، زیرا معمولاً پدر کودک می بایستی هزینه نگهداری او را می پرداخت. سبب اینکه حلیمه و همسرش سرانجام ناچار شدند، محمد را برای نگهداری بپذیرند این بود که تمام زنانی که برای این هدف به مگه آمده بودند به کودکی دست یافتند، ولی حلیمه و شوهرش در این کار توفیقی به دست نیاورده و نمی خواستند با دوستانشان با دست خالی به بیابان بازگردند.^{۵۸۴}

بدیهی است کودکی که پدرش را پیش از زایش از دست داده و یک زن بیابانی از روی کراهت و بی میلی نگهداری او را عهده دار شده، باید دوره کودکی دردآوری را گذرانیده و داغ حقارت سهمگینی بر روان او نشسته باشد. حلیمه تا سن پنج سالگی از محمد نگهداری کرد و در این زمان وی را به مگه برد و به مادرش تحویل داد، زیرا در نتیجه رفتار شگفت انگیزی که او و همسرش از محمد دیده بودند به این باور

⁵⁸³ Solomon Talbure, *Islam Exposed* (Coral Springs, Florida: Metier Books, 2002), p. 59.

⁵⁸⁴ Gillaume, *The life of Mohammed*, p. 71.

رسیده بودند که به قول خودشان ارواح خبیثه در وجود او خانه گرفته اند. به گونه ای که در شرح حال محمد در فصل اول بیان نمودیم، اندک زمانی بعد مادر محمد درگذشت و پدر بزرگ هشتاد ساله اش عبدالمطلب سرپرستی او را بر دوش گرفت. پس از دو سال و در زمانی که محمد هشت ساله بود، عبدالمطلب نیز درگذشت و عمویش ابوطالب سرپرستی او را عهده دار شد. در این زمان محمد در غایت فقر و محرومیت و ناامیدی بسر می برد. محمد از زمانی که با حلیمه در بیابان بسر می برد تا سن ۲۵ سالگی که با خدیجه ازدواج کرد، در تمام این سال ها در مکه به شغل چوپانی و نگهداری گوسفند، بزغاله و شتر در بیابان ها روزگاری گذراند.

در خلال این سال ها در زمانی که نگوس فرماندار حبشه به مکه حمله کرد ابوطالب بر آن شد تا نیروئی برای رویارویی با او از افراد طوایفی که در حول و حوش مکه بسر می بردند فراهم آورد و محمد برای نخستین بار می بایستی در این ماجری شرکت جوید. ولی محمد به سبب ترس و ناتوانی جسمی و روانی حاضر به شرکت در آن نبرد نبود و سرانجام از ورود در نبرد شانه خالی کرد و این عمل او سبب شد که از آن پس، جوانان مکه او را آدمی بزدل و ترسو بنامند و پیوسته او را بدین سبب مسخره می کردند و به او می خندیدند.^{۵۸۵}

از آنچه که در بالا شرح داده شد می توان به این باور رسید که دست کم تئوری «عقده حقارت» آلفرد آدلر دانشمند شهیر روانشناسی جهانی در باره محمد کاربرد داشته و این عقده به شخصیت او آسیب رسانده است. در روانشناسی آلفرد آدلر روانشناس مشهور اتریشی و پیروان مکتب او «عقده حقارت» عبارت از پاره ای اندیشه ها و احساسات خودکم بینی، ناامنی روانی و سرخوردگی های کوفته شده ای است که با پندارهای حقیقی و یا نادرست همراه بوده و سبب می شود که انسان در برابر امور و مشکلات زندگی خود را در سرشت و ناخود آگاهانه در مانده، بدون چاره و نارسا ببیند.

⁵⁸⁵ Sprenger, *Vie et Enseignement de Mahomet*, quoted in Andre Servier, *Islam and the psychology of Musulman*, trans. A.S. Moss-Blundell (London: Chapman & Hall Ltd., 1924), pp. 45-46.

آدلر بین «عقده حقارت» و «احساس حقارت» تفاوت قائل است. بدین شرح که او باور دارد «احساس حقارت» در اصل غیر عادی نیست، زیرا انسان با احساس حقارت نسبت به دیگری در صدد خودسازی خویش بر می آید و این امر سبب پیشرفت های فردی و پیروزی های انسان می شود. «احساس حقارت» عادی انسان را وادار می کند تا مشکلات زندگی اش را پیروزمندانه حل کند، در حالیکه «عقده حقارت» و تمایلات متراکم شده ای که در نتیجه آنها به وجود می آید برای انسان مشکلات روانی ایجاد کرده و او را از پیشرفت های عادی و رویارویی با مشکلات زندگی باز می دارد.^{۵۸۶} نکته دیگر در این جستار آنست که اگر انسانی که از «عقده حقارت» رنج می برد، زیر فشارهای تمایلات متراکم شده در ضمیر ناخودآگاه قرار گرفته و بخواهد به آنها راه گریز بدهد - بر خلاف «احساس حقارت» که انسان را به بازتاب های سازنده و پیروزی های فردی رهنمون می شود - «عقده حقارت» انسان را وادار به ارتکاب اقدامات وحشیانه، تجاوزگرانه و خونخوارانه خواهد کرد.^{۵۸۷} بر پایه عقیده آدلر عقده حقارت در کودکی به وجود می آید، در سراسر زندگی بنا انسان خواهد بود و ممکن است به بیماری «نوروسیس» *Neurosis* بیانجامد. افرادی که از ناراحتی های وابسته به «عقده حقارت» رنج می برند به گونه کامل خود را وامانده و شکست خورده احساس کرده و از کوشش برای پیروزی در زندگی دست می کشند، ولی مبتلایان به «احساس حقارت» برای جبران کاستی های خود و پیروزی در زندگی دست به تلاش های بیش از حدّ و تجاوزگرانه می زنند. عواملی که زیربنای احساس خود کم بینی را به وجود می آورند عبارتند از: کاستی های جسمی، رفتار غیر عادی پدر و مادر، خوار کردن کودک، ناکامی های دوره کودکی، فقر و تنگدستی و وازدگی گروهی.

هنگامی که روانشناسی آدلر و سایر دانشمندان رشته روانشناسی مورد بررسی

⁵⁸⁶ *Encyclopedia of psychology*, second edition., vol. 2, ed. Raymond J. Corsini (New York: John Wiley & Sons, 1994), p. 243.

⁵⁸⁷ *Longman Dictionary of psychology and psychiatry*, ed., Robert M. Goldenson (New York: Longman Inc., 1984), p. 377.

قرار می‌گیرد، این فکر به وجود می‌آید که گویا آدلر و سایر دانشمندان روانشناسی «عقده حقارت» را با بررسی ژرف و بازشکافی شرح حال و زندگی محمد بن عبدالله نوآوری کرده‌اند، زیرا تمام فروزه‌هایی که دانشمندان یاد شده در باره عقده حقارت شرح داده‌اند، به گونه کامل با زندگی محمد همخوانی داشته و در چارچوب شخصیت او جایی استوار دارند. تردید نیست که محمد در دامان پدر و مادر پرورش نیافته و از اینرو از مهر و محبت آنها محروم بوده، اوضاع و احوال و شرایط بیابان‌هایی که وی سال‌های حساس زندگی‌اش را در آنها گذرانده برای برآوردن نیازهای روانی او بسنده نبوده و دورافتادگی از محیط سالم و سازنده زندگی و پرورش در بین مرتع حیوانات روان او را مجروح و به شخصیتش آسیب رسانده است.

پیازه از نوآوران و مبتکرین روانشناسی کودک که دارای شهرت جهانی است و زیگموند فروید پدر روانشناسی عصر ما هر دو باور دارند، پیش از دوازده سالگی اندیشه‌گری کودک واقعی و غیر سمبولیک است. به گفته دیگر، ضمیر خودآگاه و یا عامل سانسورکننده مغزی کودک پیش از سن دوازده سالگی کامل و رسا نیست و بدینمناسبت کودکان زیر دوازده سال مانند افراد بالغ توان درک منطقی امور و بازشکافی آنها را ندارند و چون ضمیر خودآگاه آنها بدین ترتیب توان انجام وظیفه کامل ندارد، از اینرو ضمیر ناخودآگاه آنها در پهنه مغز حضور داشته و سبب می‌شود که کودک داده‌های پیرامون زندگی را بدون سانسور ضمیر خودآگاه پذیرش کند. گروه دیگری از روانشناسان^{۵۸۸} (Psychodynamic Psychologists) همچنین بر این باورند که اگر چه ما افراد بشر در اندیشه‌گری، تصمیم‌گیری، گزینش داده‌ها و منش و کردار خود آزادی کامل داریم، ولی عواملی که در زمان کودکی در روان ما تأثیرگذار بوده‌اند در تمام عمر در چگونگی اندیشه‌گری و اعمال و منش ما نفوذ دارند. برخی دیگر از دانشمندان روانشناسی بر این باورند که با توجه به اینکه سرشت کودکی و نیاز روانی او مهرجوئی و بویزه بهره‌گیری از مهر و محبت پدر و

^{۵۸۸} روانشناسانی که باور دارند، نیروهای روانی و عواملی که در هنگام کودکی رخ می‌دهند، در اندیشه‌ها، انگیزه‌ها و منش انسان در هنگام بلوغ تأثیر می‌گذارند.

مادر است، کودکانی که از این داده‌ها محروم می‌شوند، دچار کاستی‌های روانی شده و از رشد کامل عاطفی باز می‌مانند. به گونه کلی عموم روانشناسان باور دارند که چهار عامل در بازداشت رشد عاطفی، کاستی‌های روانی و آسیب خوردگی شخصیت کودکان اثرگذار می‌باشند. این چهار عامل عبارتند از: رفتار پدر و مادر و شرایط و محیط خانوادگی، عوامل بیولوژیکی، کاستی‌های آموزشی، و عوامل فرهنگی اجتماعی.^{۵۸۹}

تئوری‌های روانشناسی شرح داده شده در بالا راهنمای مؤثر و مفیدی در شناخت و درک بُرش روانی و شخصیتی محمد و شرارت‌هایی که او در زندگی‌اش مرتکب شد، به شمار می‌روند. بر پایه تئوری‌های بالا محمد در زمان کودکی از شرایط مناسب و بایسته زندگی محروم بوده، از بیماری صرع رنج می‌برده، تا سن پنج سالگی در بیابان‌ها در چادر یک خانواده بدوی و بیابانی پرورش یافته، از مهر و محبت پدر و مادر محروم بوده، به احتمال زیاد مادر رضاعی‌اش بین او و فرزند اصلی‌اش تبعیض قائل می‌شده و او از شرایط آموزش‌های بایسته محروم بوده است. بدیهی است که مجموع این محرومیت‌ها و کاستی‌ها مغز و شخصیت محمد را بیمارگونه کرده است. باید اعتراف کرد که هر گاه از فرآیند شرایطی که محمد در آن پرورش یافته انسان سالمی به وجود می‌آمد می‌بایستی آنرا به وجود معجزه‌ای مربوط دانست. یکی از تئوری‌های روانشناسی بالا می‌گوید: «نبود مهر و محبت و شرایط بایسته محیطی که کودک برای رشد سالم بدانیها نیاز دارد سبب بیمارگونه‌ی شخصیت او خواهند شد.» و ما می‌دانیم که محمد دست کم هیچگاه از مهر و محبت پدر و مادر بهره نبرده است. کودکی که در دامان پدر و مادر رشد نکند و از مهر آنها محروم بماند طبیعی است که خود را ناخواسته، غیر کافی، وازده، غیر مفید و زائد احساس می‌کند. مجموع این کاستی‌ها و محرومیت‌ها در افرادی که دارای «عقدۀ حقارت» باشند سبب خواهد شد تا برای جبران کمبودهای روانی، عاطفی و شخصیتی در جستجوی قدرت و برتری نسبت به دیگران و دستیابی به جایگاه‌های

⁵⁸⁹ Timothy W. Costello and Joseph T. Costello, *Abnormal Psychology* (New York: Harper Collins Publishers, Inc., 1992), p. 174.

والای اجتماعی برآیند و چون از «عقده حقارت» رنج می‌برند و نه «احساس حقارت» به گونه‌ای که در بالا گفته شد، هنگامی که این افراد به عقده‌های مترکم شده خود راه‌گریز می‌دهند از ارتکاب هیچ نوع جنایت، خونریزی، آدمکشی و قانون شکنی روی گردان نخواهند بود. رویدادهای زندگی محمد بن عبدالله، خونریزی‌ها و کشتارهای دسته‌جمعی او نماد بارزی از الگوی تئوری «عقده حقارت» می‌باشند. محمد با ارتکاب آنهمه شرارت و خونریزی در واقع به تمایلات سرخورده‌ای که «عقده حقارت» او به وجود آورده بودند راه‌گریز می‌داد و بدینوسیله به نوعی حالت ارضای روانی دست می‌یافت.

دیوانگی اخلاقی (Moral insanity)

تئوری روانشناسی «دیوانگی اخلاقی» که «شخصیت ضد اجتماعی» و یا «سیکوپات» نیز نامیده شده بوسیله روانشناس شهیر بریتانیایی J. C. Prichard نوآوری شده است. این تئوری حاکی است که برخی از افرادی که دارای تمایلات کوفته شده روانی بوده و «شخصیت‌های ضد اجتماعی» نامیده می‌شوند، از لحاظ نیروها و عوامل روانی عادی و سالم هستند، ولی ارزش‌های اخلاقی و باورهای معنوی در ذهن و مغز آنها دگر دس شده و از راه اصولی و اخلاقی انحراف یافته و در نتیجه کنترل مغزی در این افراد از بین رفته و یا به سختی آسیب دیده است. افرادی که دارای شخصیت ضد اجتماعی هستند به گونه عادی و با مهارت و زیرکی می‌توانند سخن گفته و حتی با استدلال‌های منطقی و شایسته به اثبات باورها و دیدمان‌های خود بپردازند، ولی در مغز آنها اندیشه‌های فاسد و ویرانگر در تکاپو بوده و آنها توان کنترل اندیشه‌های یاد شده و انجام سلوک و رفتار اخلاقی همراه با نزاکت را از دست داده‌اند.^{۵۹۰}

در سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ Cleckly یکی از روانشناسان برجسته به این نتیجه رسید که «شخصیت‌های ضد اجتماعی» و یا «سیکوپات» از جهت فروزه‌های

⁵⁹⁰ Ibid., p. 171.

غیر عادی روانی به افراد Psychosis «نیمه دیوانه» نزدیکتر از افراد مبتلا به «نوروسیس» هستند. همچنین ثابت شده است که شدت رفتارهای تجاوزگرانه و ضد اجتماعی بیمارهای مبتلا به «سیکوپات» با شدت محرومیت آنها در زمان کودکی و نیز شدت اعمال تجاوزگرانه ای که در محیط اجتماعی آنها وجود دارد همخوانی دارند. به گفته دیگر، هر اندازه که فرد «سیکوپات» در زمان کودکی مورد آزار جسمی و یا محرومیت‌های روانی بیشتری قرار گرفته و نیز در محیط اجتماعی که بسر می برد اعمال خشونت آمیز بیشتر باشد، رفتار و کردار او نیز خشونت بارتر و تجاوزگرانه تر خواهد بود.⁵⁹¹ به گونه یقین می توان گفت که هر دوی این عوامل در زندگی محمد اثری نافذ داشته اند. دلیل این فراخواست آنست که او در زمان کودکی دست کم از نبود مهر و محبت پدر و مادر و ناکامی از برآورده شدن نیازهای روانی اش رنج می برده و در زمانی که ادعای پیامبری نموده، محیط زندگی اجتماعی او از خشونت و اقدامات تجاوزگرانه که از فروزه های طبیعی تازی ها به شمار می رفته سرشار بوده است.

فردی که دارای شخصیت ضد اجتماعی باشد با بیرحمی و سنگدلی مرتکب جنایت و تبهکاری می شود و برای قربانی جنایت خود و سرنوشت دردناکی که بسر او می آورد هیچگونه حساسیت وجدانی ندارد و از کرده خویش نیز ابراز و احساس تأسف و ندامت نخواهد کرد. اگر چه این افراد قادر به تمیز خوب از بد و درست از نادرست می باشند و حتی در باره اصول و ارزش های اخلاقی و انسانی موعظه می کنند، ولی از ارتکاب جنایت هائی که مرتکب می شوند احساس گناه نمی کنند چنانکه گوئی فاقد وجدان انسانی می باشند. ارتکاب جرم هیچگونه تغییر روانی و عاطفی در آنها ایجاد نمی کند بغیر از اینکه زمانی که به دام پلیس می افتند، کمی اندوهناک و افسرده می شوند.⁵⁹² ولی محمد هنگامی که دست به خونریزی و ارتکاب شرارت می زد از اندوه دستگیر شدن در امان بود، زیرا او در جایگاه فرمانروای

⁵⁹¹ Robert W. Rieber, *Manufacturing Social Stress* (New York and London Plenum Press, 1997), pp. 54-56.

⁵⁹² Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, p. 172.

مدینه قرار گرفته و افزون بر آن خود را پیامبر الله شناختگری می کرد، دیگر چه رسد به اینکه در نتیجه ارتکاب جنایت هائی که مرتکب می شد به مجازات برسد.

تمام جزئیات کمبودهای روانی و کاستی های وجودی که در بالا شرح داده شد به گونه کامل در عوامل تشکیل دهنده شخصیت محمد و رفتار ستمگرانه ای که او بر ضد شهروندان عرب خود مرتکب شد کاربرد کامل دارند. نگاهی ژرف به جزئیات رویدادهای زندگی محمد روشن می سازد که او از نگر نیروهای مغزی و شایستگی های ظاهری انسانی سرمایه ای کامل داشت. او در فرودگرائی و داوری بسیار کار آزموده بود و حتی رهبری کاردان و توانا به نظر می آمد. او به خوبی می دانست چگونه مغز شهروندان عربش را در جهت خواست های خود افسون و آنها را وادار کند در راستای دستیابی به هدف هایش از او فرمانبرداری نمایند و نیز چگونه سربازانش را در جبهه های نبرد بر ضد دشمنانش برانگیزاند. محمد آنچنان در پشت هم اندازی کار آزموده بود که برای مدت ۲۳ سال توانست وانمود کند با برخی عوامل نادیدنی که او آنها را الله، جبرئیل و جن ها نامید پیوند داشته و با آنها به گفتگو نشسته است. هر زمانی که او مرتکب یک عمل نانسانی بر ضد مخالفانش می شد برای مشروع جلوه دادن رفتار ناجوانمردانه اش بیدرنگ از آسمان و از خدائی که او را الله می نامید به سود خود فرمان می آورد. او به گونه یقین خوب را از بد تمیز می داد، ولی هر زمانی که بر ضد دشمنانش به ارتکاب جنایتی دست می زد گوئی وجدانش از سنگ ساخته شده بود، زیرا کوچکترین بازتابی که نشانگر حالت ندامت باشد در او دیده نمی شد. شرارت های زیر تنها نماد پالیده ای از وجدان سنگی محمد و سنگدلی او در برابر برخی اقدامات وحشیانه ای که بر ضد دشمنانش مرتکب شد به شمار می روند:

در جنگ بدر از دیدن سر بریده دشمنانش آنچنان به وجد و شادی آمد که شگفت سربازانش را برانگیخت. او همچنین دستور داد چند نفر را که تنها مشکوک به اقدامات سیاسی بر ضد او بودند با بیرحمی و سنگدلی اعدام کنند.^{۵۹۳}

دو روز پس از پایان جنگ بدر، در زمانی که محمد و سربازانش از جبهه جنگ

⁵⁹³ William Muir, *Mahomet and Islam* (London: Darf Publishers Limited, 1986), p. 513.

به مدینه بازگشت می کردند، در نیمه راه به مدینه محمد دستور داد یکی از اسیران جنگی به نام «اُکبه» اعدام شود. «اُکبه» با نهایت فروتنی آمیخته با التماس اظهار داشت، چرا از بین همه اسیران جنگی او باید اعدام شود؟ محمد پاسخ داد: «زیرا تو دشمن الله و پیامبر او هستی.» «اُکبه» با آهنگ رقت باری فریاد برآورد: «اگر من اعدام شوم، چه کسی از دختر خردسال من نگهداری خواهد کرد؟» محمد با نهایت خونسردی و سخت دلی پاسخ داد: «آتش دوزخ.»^{۵۹۴}

در مورد دیگر در جنگ بدر هنگامی که یکی از سربازان محمد به نام عبدالله سر بریده ابو جهل، دشمن سرسختش را نزد او آورد، محمد با غایت شادی بانگ برآورد: «سر دشمن الله، لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ» عبدالله نیز تکرار کرد: «لَا اِلهَ اِلاَّ اللهُ» و سپس سر آلوده به خون ابو جهل را روی پاهای محمد انداخت. او که از شادی در پوست نمی گنجید، فریاد برآورد: «مشاهده سر ابو جهل برای من از مشاهده بهترین شتر در عربستان زیباتر است.»^{۵۹۵}

به گونه ای که در فصل های پیشین شرح داده شد، محمد رئیس یهودیان خیبر به نام کنانه بن ربیع و عموزاده اش را تنها به سبب اینکه جواهرات و تقدینه های طایفه خود را در اختیار او نگذاشتند با زجر و شکنجه کشت و همان شب، همسر او صفیه را با خود به رختخواب برد. دو طایفه یهودی مدینه را از شهر اخراج کرد و اموال و دارائی های آنها را تصاحب نمود و دستور داد مردان سومیین طایفه یهودی را که تاریخ نویسان شمار آنها را بین ششصد تا نهصد نفر نوشته اند در جلوی چشمانش گردن بزنند و یک روز تمام چگونگی قصابی کردن آنها را با خونسردی تماشا کرد، سپس زنان و فرزندانشان را اسیر و به معرض فروش گذاشت و اموالشان را نیز تصاحب کرد. شرم بارتراز همه اینکه پس از اینهمه جنایات، همسر کنانه بن ربیع را که زیر زجر و شکنجه جان داده بود با خود به رختخواب برد.^{۵۹۶}

در مورد دیگر، زمانی که چند نفر عرب شترهای محمد را ربودند و شتربانش را کشتند، دستور داد دست و پاهای آنها را قطع کنند و چشم هایشان را درآورند و بدن های بدون دست و پا و چشم آنها را در زیر آفتاب سوزان عربستان بیندازند. هنگامی که آنها در حال جان دادن درخواست آب کردند، محمد دستور داد به آنها

⁵⁹⁴ Muir, *Mahomet and Islam*, p. 230; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 151.

⁵⁹⁵ Muir, *Mahomet and Islam*, p. 227.

⁵⁹⁶ *Ibid.*, p. 514.

آب داده نشود.^{۵۹۷}

سنگدلی های وحشیانه و اقدامات جانورخویانه بالا کافی است ثابت کند که محمد یک «سیکوپات» واقعی و دارای شخصیتی بیمارگونه بود. این فرد از نظر اخلاقی روان پریش و از وجدان انسانی بی بهره بود و برای قربانیان شرارت هائی که مرتکب می شد کوچکترین احساس گناه و یا رحم و شفقتی به خود راه نمی داد.

عقده خود بزرگ بینی محمد (Megalomania)

«عقده خود بزرگ بینی» توهم و پندار خالی از حقیقتی است که در مغز برخی از افراد انسان به وجود می آید و آنها را وادار می کند احساس کنند، دارای فروزه های مهمی هستند که سایر افراد مردم از آنها بی بهره اند و بنا بر این آنها باید نسبت به سایر افراد برتری و والائی داشته باشند. وجود این عقده سبب می شود که مبتلایان به آن باور داشته باشند که آنها موجودی شبه خدا و یا شخصیت های بزرگ و استثنائی مانند ناپلئون بناپارت هستند. چنین افرادی احساس می کنند که آنها همه چیز و همه کس بوده و دارای توانائی هائی هستند که سایر افراد فاقد آنها می باشند.^{۵۹۸}

بررسی شرح حال محمد و برش فروزه های روانی او نشان می دهد که شخصیت او به این خصلت غیر عادی روانی نیز آلوده بوده است. ژرف نگری در درونمایه کتاب قرآن نشان می دهد که محمد بسیاری از آیه های قرآن را در راستای ارضای «عقده خود بزرگ بینی» و حس برتری بینی خویش به وجود آورده است. آیه های زیر نمادی از این فراخواست می باشند:

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا لَا تَقُولُوْا رِعْسًا وَ قُولُوْا نَظْرًا وَّاسْمَعُوْا وَّالْكَبِيْرَ مِنْ عَذَابِ اَلِيْمٍ ﴿۱۰۴﴾

«ای آنهایی که ایمان آورده اید، هنگام سخن گفتن با پیامبر از ادای واژه های مبهم و غیر مهم خودداری ورزیده و کلماتی به کار ببرید که رعایت احترام او بشود....»

(قرآن، ۲:۱۰۴)

وَلَا تَزِرُكُمُ وَاثِقُوْنَ حَتَّىٰ يَخْضَعُوْكُمْ وَيَسَاجِدُوْا لَكُمْ لِيَتَذَكَّرُوْا وَّيَسْمَعُوْا حِكْمَةً مِّنْ رَّبِّهِمْ وَاذْكُرُوْا اَنَّهُمْ كَانُوْا مُّسْلِمِيْنَ ﴿۱۰۵﴾

^{۵۹۷} به مطالب صفحه ۱۱۳ همین کتاب مراجعه فرمائید.

^{۵۹۸} Baker Encyclopedia of psychology, ed., David G. Benner (Michigan: Baker Book House, 1985), p. 737.

«به الله سوگند آنها زمانی با ایمان به شمار می روند که در تمام امور و اختلافاتشان تو را حاکم کنند و به هر حکمی که تو بکنی اعتراضی نداشته و به گونه کامل از دل و جان فرمانبردار تو باشند.» (قرآن، ۴: ۶۵)

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حِيظًا ﴿۶۵﴾
 «کسی که از رسول الله فرمانبرداری کند از خود الله فرمانبرداری کرده است.»
 (قرآن، ۴: ۸۰)

وَمَنْ يُتْلِ الْكِتَابَ مِنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ يَأْتِيَنَّكَ اللَّهُ بِحُكْمٍ وَسَعَةٍ وَمَنْ يُتْلِ الْقُرْآنَ فَلْيَسِّرْهُ يَسِّرْ اللَّهُ سُبُلَهُ وَيُخْرِجْهُ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَكَرِيمٍ ﴿۸۰﴾

«و هر کس پس از اینکه به راست هدایت شد با رسول الله به مخالفت برخیزد و راهی بغیر از اهل ایمان پیش گیرد، او را در همان راه واگذاریم و سرانجام او را به دوزخ افکنیم که بسیار منزلگاه بدی است.» (قرآن، ۴: ۱۱۴)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوا الْإِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوا لِمَنْ فِي الدِّينِ أُولَٰئِكَ يُسَمُّونَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقِينَ ﴿۸۱﴾

«مؤمنان آنهایی هستند که به الله و رسول او ایمان دارند و هر گاه حضورشان نزد رسول لازم آید در پیشگاهش حاضر شوند و تا او اجازه ندهد از حضورش خارج نشوند. آنهایی که از تو اجازه می گیرند به راستی به الله و رسول او ایمان دارند. هنگامی که آنها از تو اجازه می خواهند بی کار خود بروند به هر کس خواستی اجازه بده و برای آنها از الله طلب مغفرت کن و الله آمرزنده و مهربانست.» (قرآن، ۲۴: ۶۲)

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا ﴿۸۲﴾
 «کسی که بخواهد از مهر الله برخوردار شود و از ایمان به روز قیامت بهره بگیرد و پیوسته به یاد الله باشد باید نمونه کامل چنین انسانی را در پیامبر الله جستجو کند.»
 (قرآن، ۳۳: ۲۱)

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ تَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ﴿۸۳﴾
 «پس از اینکه الله و رسولش در باره امری تصمیم گرفتند، مسلمان بغیر از پذیرش آن هیچ چاره و اختیاری ندارد.» (قرآن، ۳۳: ۳۶)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُدْعَى لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَظِيرِهَا إِلَيْهِ
وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِنَّا طَعِمْنَاهُمْ بِمَا تُشْرُونَ وَلَا تَمْسَسْ يَدَيْكَ بِالدِّينِ كَذَلِكَ كَانَ
يُؤْتِي النَّبِيَّ بَيْتِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَجِيبُ مِنَ الْحَقِّ

«ای کسانی که ایمان آورده اید بدون اجازه پیامبر به خانه های او وارد نشوید. زمانی هم که دعوت می شوید، زودتر از وقت حاضر نشوید و به ظروف غذاهای او چشم ندوزید و غذایتان را که خوردید دنبال کار خود بروید. همچنین در خانه های او به گفتگوهای خصوصی نپردازید که این کار پیامبر را آزار می دهد و او شرم دارد شما را از آن آگاه کند ولی الله از شما شرم ندارد....» (قرآن، ۳۳: ۵۳)

لَا الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا ﴿٥٨﴾
«آنهاست که الله و رسولش را آزار دهند، الله آنها را در دنیا و آخرت لعنت خواهد کرد و برایشان عذاب و خواری آماده کرده است.» (قرآن، ۳۳: ۵۸)

إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ
«آنهاست که با تو بیعت کردند در واقع با الله بیعت کردند....» (قرآن، ۴۸: ۱۰)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْضُوا بَآيَاتِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ
«ای کسانی که ایمان آورده اید بر الله و رسول او تقدم مجوئید....» (قرآن، ۴۹: ۱)
لَا الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ الْجَبَرِيتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٤٩﴾
«آنهاست که با صدای بلند تو را از پشت حجره ات می خوانند شعور ندارند.» (قرآن، ۴۹: ۴)

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿٥٦﴾
«الله و فرشتگان او بر پیامبر درود، سلام و صلوات می فرستند، ای اهل ایمان شما هم با نهایت احترام همین کار را در باره او انجام دهید.» (قرآن، ۳۳: ۵۶)

آیه هائی که در بالا شرح داده شد، نماد کوتاهی از خودخواهی های محمد و نشانگر شخصیت آلوده به «عقد خود بزرگ بینی» او می باشند که پیوسته خود را از زبان الله خودساخته اش در بالای انسان های دیگر قرار می دهد و حتی الله را ستایشگر خود به شمار می آورد. احادیث اسلامی نیز پر است از موارد بسیاری که او خود را خدا و شبه خدا می نامد. احادیث زیر گلچین پالیده ای از آنها به شمار می روند:

«محمد گفت، الله پنج مزیت به او داده که به هیچکس دیگری پیش از او این مزایا را دهش نکرده است.»^{۵۹۹}

«الله مؤمنان را خطاب قرار داد و به آنها گفت، (اگر شما می خواهید به الله پیوندید به رسول او نگاه کنید، زیرا او نمونه کامل فردی است که به این موهبت دست یافته است.)»^{۶۰۰}

«پیامبر الله گفت، (به من پنج نام داده شده است: محمد و احمد که مفهوم ستوده دارد، الماهی که بوسیله آن الله کفار را نابود می کند، الحشر به معنی نخستین فردی که در روز قیامت زنده خواهد شد و سایر مردم بعد از من زنده خواهند شد، و همچنین العقب، زیرا پس از من پیامبر دیگری نخواهد آمد.)»^{۶۰۱}

«محمد اظهار داشت، (هر کس از من فرمانبرداری کند جایگاهش در بهشت خواهد بود، ولی کسی که از من نافرمانی کند به بهشت نخواهد رفت.)»^{۶۰۲}

«زمانی محمد دست عمر بن الخطاب را در دست گرفته بود. عمر به او گفت، «با رسول الله! تو برای من از هر فردی در این دنیا عزیزتری بغیر از خود من.» محمد گفت، (به خداوندی که جان من در اختیار اوست، ایمان تو کامل نخواهد شد مگر اینکه مرا از خودت عزیزتر به شمار آوری.) سپس عمر به محمد اظهار داشت، (اکنون اعتراف می کنم که تو برای من از خودم نیز عزیزتری.) محمد با شنیدن اعتراف عمر گفت، (اکنون ایمان تو کامل شد.)»^{۶۰۳}

⁵⁹⁹ *Sahih al-Bukhari*, vol. 1, p. 199.

⁶⁰⁰ *Ibn Ishaq*, p. 467.

⁶⁰¹ *Sahih al-Bukhari*, vol. 4, pp. 483-484; *At-Tabari, The History of at-Tabari*, vol. 9, p. 156.

⁶⁰² *Ibid.*, vol. 9, p. 284.

⁶⁰³ *Ibid.*, vol. 8, p. 408.

«محمد اظهار داشت، (گوش دادن به سخنان من و فرمانبرداری از آنها برای هر کسی الزام آور است. کسی که از من فرمانبرداری کند از الله فرمانبرداری کرده و کسی که از من نافرمانی کند از الله نافرمانی کرده است.) کسی که از رئیس فرمانبرداری می کند از من فرمانبرداری کرده و کسی که از رئیس نافرمانی می کند از من نافرمانی کرده است.»^{۶۰۴}

«محمد اظهار داشت، (الله به من موهبت های فصاحت و بلاغت را در سخنگونی دهش کرده و با انداختن بیم و ترس در قلب دشمنان مرا بر آنها پیروز کرده است و شب گذشته هنگامی که در خواب بودم کلیدهای گنج های روی زمین را در دست های من قرار داده است.)»^{۶۰۵}

«پیامبر الله گفت، (به خداوندی که جان من در اختیار اوست، ایمان هیچیک از شما کامل نخواهد شد مگر اینکه مرا بیش از پدر و فرزندان خود دوست بدارید.) محمد اظهار داشت، (ایمان هیچیک از شما کامل نخواهد شد مگر اینکه مرا بیش از پدر، فرزندان و تمام بشریت دوست داشته باشید.)»^{۶۰۶}

«محمد گفت، (هنگامی که ما وارد پرستشگاه اورشلیم شدیم، ابراهیم، موسی و عیسی و گروهی از پیامبران در آنجا بودند و من در جایگاه امام و آنها پشت سر من به نمازگزارى پرداختیم.)»^{۶۰۷}

هر یک از آیات و احادیثی که در بالا شرح داده شد، کافی است ثابت کند که محمد یک فریبگر خود بزرگ بین بود که در بین سایر کاستی های روانی باور داشت که او نسبت به سایر افراد بشر برتر و بالاتر می باشد و با الهام از این احساس خود

⁶⁰⁴ *Ibid.* vol. 4, p. 128.

⁶⁰⁵ *Ibid.* vol. 1, p. 127.

⁶⁰⁶ *Ibid.*, p. 20.

⁶⁰⁷ *Ibn Ishaq*, p. 182.

بزرگ بینی هدفش دستیابی به قدرت در شبه جزیره عربستان و فرمانروائی بر مردم این سرزمین بود. عقده خود بزرگ بینی و احساس جاه طلبی بیش از حد تصور ژرفای ضمیر ناخودآگاه محمد را اشغال کرده و بدین سبب او تلاش می کرد تازی های هم میهنش را وادار کند او را شبیه خدا بدانند. ولی با توجه به اینکه او به تازی ها گفته بود با جن ها دیدار کرده، به هفت آسمان مسافرت نموده و در آسمان هفتم با الله به گفتگو نشسته، تازی ها باور داشتند که او دیوانه شده و به جای اینکه به او احترام بگذارند، ویرا مسخره می کردند. طبری می نویسد، زمانی محمد نزد خدیجه نخستین همسرش رفته و به او گفته است: «من فکر می کنم دیوانه شده ام.»

به هر روی، هنگامی که او بدین ترتیب مورد تهاجم تازی های هم میهنش قرار می گرفت، عقده خود بزرگ بینی اش زخمی می شد و تا زمانی که در جایگاه قدرت قرار نگرفته و قادر نبود از خود بازتابی نشان دهد مجبور بود فشارهای اهانت آمیزی را که بر او وارد می آمد سرکوب کند و در نتیجه این مکانیسم روانی به گونه طبیعی بر حجم عقده روانی اش افزوده می شد، ولی زمانی که قدرت فرمانداری مدینه را در دست گرفت برای انتقام گیری از مخالفین خود و ارضای عقده متراکم شده روانی اش از دست یازی به هیچگونه اقدام خونخوارانه و وحشیانه ای باز نایستاد.

به درستی می توان گفت دلیل اینکه محمد در قرآن آیه های بسیاری آورده که در متون آنها الله به تازی ها توصیه می کند به او احترام بگذارند و از او فرمانبرداری کنند اینست که در زمانی که او در مکه بسر می برد و قدرت حکومتی را لمس نکرده بود، تازی ها گفته هایش را بایی اعتنائی همراه با تمسخر تلقی می کردند و از اینرو او پیوسته با زبان و قدرت الله نادیده کوشش می کرد تازی ها را به فرمانبرداری از خود وادار کند و بدینوسیله به خواست های فشار آورنده عقده خود بزرگ بینی اش خوراک برساند. باید همچنین به این واقعیت وابسته به روانشناسی او توجه داشت که زمانی که تازی ها محمد و ادعاهایش را به سخریه می گرفتند به گونه طبیعی احساس خود بزرگ بینی او جریحه دار می شد و تا هنگامی که به قدرت دست نیافته بود فشارهای اهانت آمیزی را که به او وارد می آمد در ضمیر ناخودآگاهش دفن می کرد که این امر سبب رشد بیشتر عقده خود بزرگ پنداری اش می شد. ولی زمانی که قدرت فرمانروائی مدینه را در دست گرفت، تمایلات کوفته شده ناشی از عقده او سر

باز کرد و او در راستای انتقامجویی از جراحات روانی که به او وارد شده بود به انواع شرارت‌ها و جنایاتی که در شرح حالش آمده دست یازید. هنگامی که محمد به مدینه فرار کرد مکانیسم روانی عقده خودبزرگ بینی‌اش نیز تغییر یافت. بدین شرح که اهالی این شهر با توجه به دشمنی دیرینه‌ای که با ساکنان مکه داشتند او را به حکومت شهر برگزیدند و از این پس او دیگر برای جلب فرمانبرداری تازی‌ها به آیه‌ها و توصیه‌های الله و یا سرکوب کردن فشارهای روانی که به او وارد می‌شد نیازی نداشت و با کاربرد قدرتی که در دست گرفته بود، با خشونت و خونریزی تازی‌ها را به فرمانبرداری از خود وادار می‌کرد و بدینوسیله عقده خودبزرگ پنداری‌اش را رضاء می‌نمود. به همین دلیل آیه‌هایی که از توصیه‌های الله برای احترام به محمد و فرمانبرداری از او سخن می‌گویند بیشتر در سوره‌های مکی ذکر شده‌اند.

برای اینکه در یابیم چگونه محمد الله را آلت دست و اراده و وسیله رسیدن به هدف‌هایش قرار داده و در کوچکترین رویداد بدون اهمیتی به نام او و از قول او آیه نازل می‌کرد، کافی است تنها به یک آیه در این باره اشاره‌ای داشته باشیم. بدین شرح که روزی او با گروهی از پیروانش در مسجد نشسته و مشغول گفتگو بود که ناگهان چند نفر از افرادی که در جنگ بدر شرکت داشتند وارد مسجد شدند. با توجه به احترام زیادی که محمد برای سربازانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند به سبب اثر این جنگ در استوار کردن پایه‌های قدرتش داشت، قاتل بود به آنهایی که در پیش در مسجد حضور یافته و جاهای نشستن را اشغال کرده بودند دستور داد کمی جا باز کنند تا تازه واردین نیز بتوانند در مسجد بنشینند. ولی افراد حاضر در مسجد از این کار خودداری کردند. بیدرنگ او وانمود کرد جبرئیل برایش از سوی الله برای چنین امر مسخره و بدون اهمیتی آیه‌ای آورد که اکنون آیه ۱۱ سوره مجادله را تشکیل می‌دهد و شرح مسخره آن چنین است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَسَبَّحُوا بِاللَّهِ فَاسْبِّحُوا لَهُ كَمَا سَبَّحَهُ الْأَنْبِيَاءُ قَبْلُ وَإِن كُنْتُمْ لَمْ تَعْلَمُوا بِمَا تَعْبُدُونَ خَيْرٌ
 «ای افرادی که ایمان آورده‌اید، هر گاه در مجالس به شما گفتند جا باز کنید، فرمان
 الله را اطاعت کنید تا الله بر توسعه شما بیفزاید و هر گاه به شما گفتند از جای خود

برخیزید نیز حکم الله را به اجرا بگذارید....»

بر پایه آنچه در بالا گفته شد در سوره های قرآن و احادیث گوناگون، محمد کوشش می کند از قول الله به تازی ها بگوید، محمد انسان بزرگی بوده و آنها باید جایگاه او را برتر و بالاتر از خود قرار دهند. در هر آیه ای که محمد از الله سخن می گوید اگر نه خود را بالاتر، دست کم در سطح او قرار می دهد. هنگامی که محمد با تازی ها سخن می گوید، به گونه ای که مباحث پیشین گفته شد با گستاخی از آنها می خواهد که او را بیش از خود، فرزندان و سایر افراد بشر دوست داشته باشند. در مورد دیگر، زمانی که در باره مسافرت پنداری اش به هفت آسمان لاف می زند می گوید ابراهیم، موسی و عیسی پشت سر او نماز خوانده اند. تمام این بیهوده سرائی ها از عقده خود بزرگ پنداری او ناشی می شود و این لاف های بیهوده سبب ارضاء احساس عقده متراکم شده او می گردد.

با وجود اینکه عقده خود بزرگ پنداری محمد بسیار حجیم و پیشرفته بود و او از هوش سرشاری بهره می برد، ولی آگاهی ها و درونمایه مغزی اش از یک عرب متوسط سده هفتم میلادی تجاوز نمی کرد. به همین دلیل است که متون قرآن اینچنین پیش پا افتاده، مسخره و خرافاتی نگارش شده است. برای مثال، چنانکه در فصل چهارم این کتاب گفته شد آگاهی های او در باره هیئت و نجوم از افسانه های پوچ و پنداری که مادر بزرگان سالخورده برای سرگرمی کودکان می سازند پیش تر نمی رفته است. او در قرآن می گوید، کوهی به فرمان الله شتر زائید (قرآن، ۲۷: ۵۴). در قرآن و حدیث می گوید، یهودی ها به فرمان الله به بوزینه، موش و خوک ها تبدیل شدند، او اصول و احکام خرافی و واپسگرای اسلام را بالای ارزش های اخلاقی قرار می دهد، از وجود جن، پری، یاجوج و ماجوج، افسانه های غیر پنداری و غیره سخن می گوید. با این مغز بسیار نا آگاه، بچگانه، واپسگرا و خرافات زده، احساس خود بزرگ بینی محمد از حجم زمین و آسمان نیز فراتر می رود و در حدیث می آید که الله این دنیا و آنچه را که در آن وجود دارد به خاطر او آفریده است. چنین فردی، یعنی انسانی که به بیماری صرع مبتلا بوده، به سبب پرورده شدن بوسیله یک زن چادر نشین در شرایط زیر ابتدائی بیابان و نبود مهر و عاطفه ای که هر فردی در زمان کودکی بدان نیاز دارد عقده حقارت در او ایجاد شده، زمانی که قدرت نخستین

ملتی را به دست می گیرد نمی تواند انسان جانور خوئی بیش از آنچه که محمد بوده به بار آورد.

ترکیب عقده های حقارت و خود بزرگ پنداری و مکانیسم روانی آنها در شخصیت محمد

هر یک از عقده های حقارت و بزرگ پنداری که در بالا شرح داده شد می تواند شخصیت انسان را بیمارگونه کرده و او را به شکل یک فرد «سیکوپات» و یا «ضد اجتماعی» در آورد. ولی ترکیب این دو عقده و تراکم آنها در ضمیر ناخودآگاه، وجدان فرد را کرخت و بی اثر کرده و او را به سوی ارتکاب رفتار غیر اخلاقی و ناهنجار گرایش می دهند. بدیهی است که این مکانیسم روانی در باره افراد عادی کاربرد پیدا می کند، ولی هر گاه افرادی که در جایگاه های قدرت قرار دارند به این ناراحتی ها آلوده باشند به گونه ای که به زودی در این باره نوشته خواهد شد، کردار و منش آنها نابخردانه و لجام گسیخته شده و ممکن است به کشتارهای دسته جمعی بسانجامد. محمد انسان روان بیماری بود که به دلائل و فرتوذهائی که در زیر خواهد آمد به ترکیبی از هر دو عقده حقارت و خود بزرگ پنداری مبتلا بود.

نبود مهر و محبت پدر و مادر در او ان کودکی و رویهمرفته محرومیت از محیط گرم و نوازشگری که کودک نیاز دارد بوسیله آن تمایلات آرمانگرانه اش را برآورده سازد و پرورش یافتن در شرایط فقر و تنگدستی در خیمه یک زن بادیه نشین به گونه طبیعی در ساختار روانی و مغزی محمد آثار ویرانگری بر جای گذاشته اند. این شرایط نامناسب و تباهی آور به اعتماد به نفس او آسیب رسانده و رشد شخصیت او را از مسیر عادی خارج کرده اند. هنگامی که کودکی بوسیله فردی بغیر از مادر اصلی اش در شرایط فقر و محرومیت پرورش می یابد و کسی به او محبتی را که برای برآوردن نیازهای آرمانگرایانه اش نیاز دارد در اختیارش قرار نمی دهد، به گونه طبیعی خواست هایش سرکوب می شوند، عقده حقارت برایش به وجود می آید و در نتیجه احساس ناامنی کرده و خود را بدون ارزش و ناخواسته به شمار می آورد. تمام مکاتب روانشناسی باور دارند که فروزه های شخصیت های غیر عادی و ضد اجتماعی فرآیند محرومیت های زمان کودکی و آسیب های روانی است که در این

دوره به ساختار روانی آنها وارد و در ضمیر ناخودآگاه آنها واپس زده شده و در نتیجه سبب بیمارگونگی شخصیت آنها در زمان بلوغ شده است.^{۶۰۸}

«عقده حقارت» نوعی اختلال روانی است که به سبب محیط و شرایط زندگی و روابط کودک با افرادی که در تماس می باشد به وجود می آید. ولی «عقده خود بزرگ پنداری» یک اختلال روانی کم و بیش ذاتی است که با وجود انسان ترکیب می یابد. نکته شایان توجه در این جستار آنست که هر گاه این دو عقده با یکدیگر در ساختار روانی فردی وجود داشته باشند، «عقده خود بزرگ بینی» و تمایلات برترطلبی «عقده حقارت» را بمراتب وخیم تر خواهد کرد. محمد فردی بود که احساسات و تمایلات خود برتر بینی در ساختار روانی اش شعله می کشید و آرمان داشت خود را برتر و بالاتر از دیگران ببیند و بر آنها سیادت و فرمانروائی داشته باشد، ولی در ژرفای قفس، درماندگی، محرومیت و شرایط محیطی روانفرسا بسر می برد و از اینسروز به روز بسر تراکم و وخامت گره های در هم پیچیده روانی اش افزوده می شد. هنگامی که او یا به بلوغ و رشد مغزی گذاشت، دو گزینه در برابر او وجود داشت: یکی اینکه به شرایطی که او را فرا گرفته بودند تسلیم شود، با محرومیت هائی که با آنها دست به گریبان بود بسازد و به زندگی وخامت بارش ادامه دهد و یا اینکه برای جبران محرومیت هائی که تا آن زمان تحمل کرده بود و تئوری آن در زبان انگلیسی (Compensation) نامیده می شود بر پا خیزد. این تئوری روانشناسی یک مکانیسم دفاعی روانی است که به گونه آگاهانه و یا ناخودآگاهانه افرادی را که دارای عقده حقارت، نبود اعتماد به نفس و سرخوردگی های اجتماعی و یا جسمی هستند بر آن می دارد تا برای جبران کاستی های یاد شده منش خود را تغییر دهند.

محمد در برابر کاستی های روانی اش مکانیسم بالا را به کار گرفت. بدین شرح که به مجرد اینکه با خدیجه ازدواج کرد و از نگر مالی خود را در خانه یک زن ثروتمند امن یافت، به فکر جبران کردن کاستی های روانی و حل عقده های حقارت و بزرگ پنداری اش برآمد و برای دستیابی به این هدف و نمود کرد الله بزرگترین مقام متافیزیکی جهان او را به پیامبری خود برگزیده است. محمد ادعای پیامبری را

⁶⁰⁸ Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, p. 179.

به عنوان یک مکانیسم دفاع روانی برگزید تا جایگاه برتری نسبت به تازی های عربستان برای خود گزینش کرده و تمایلات کوفته شده و عقده های مترکم شده در ناخودآگاهش را ارضاء کند و کاستی های روانی اش را جبران نماید. ولی هنگامی که تازی ها با اهانت و خواری او را واپس زدند بر شدت عقده هایش افزوده شد.

شخصیت فردی مانند محمد که دارای آنهمه کاستی های روانی بود به گونه طبیعی می بایستی به یک «شخصیت ضد اجتماعی» تبدیل می گردید. فروزه های شخصیت های ضد اجتماعی که «سیکویات» نیز نامیده می شوند و در بالا به آنها اشاره شد عبارتند از: قانون شکنی، ربایش اموال دیگران، نزاع و نبرد، تخریب، نادیده گرفتن اصول و موازین اجتماعی، رفتار خشونت بار و غیر منطقی. بدیهی است که با توجه به زیربنای فروزه های یاد شده، رفتار همه مبتلایان به ناراحتی سیکویاتی یکسان نیست.^{۶۰۹} پژوهش های علمی نشان می دهند که بازتاب هیجانی افرادی که دارای شخصیت های ضد اجتماعی هستند خفیف تر از افراد عادی می باشد. آزمایش های جسمی نشان داده اند که بازتاب دستگاه خودکار عصبی این افراد پائین بوده و از اینرو ترس و تشویش و هیجانات آنها کمتر از افراد عادی است.^{۶۱۰} برای مثال، بیشتر مجازات های عادی که سبب ترس و وحشت افراد عادی می شود برای این افراد هیچ به شمار می آید. این افراد میل دارند نیازهایشان بیدرنگ برآورده شود و مجازات هائی که در گذشته دیده اند در بازداری آنها از ارتکاب جرم در زمان جاری و یا آینده هیچ تأثیری نخواهد داشت.^{۶۱۱} برای این افراد سیستم جزائی کشورشان مانند یک در گردان است که انسان از یک سوی آن وارد و از سوی دیگر خارج می شود بدون اینکه هیچ تغییری در آنها به وجود بیاورد.^{۶۱۲} از دگر سو شخصیت های ضد اجتماعی اغلب قادرند و نمود کنند افراد درستکار و راستگوئی هستند تا از دست پلیس، قانون و مجازات بگریزند.^{۶۱۳}

⁶⁰⁹ *Dictionary of Psychology*, rev. ed. (1985), s.v. "antisocial personality."

⁶¹⁰ Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, pp. 175-176.

⁶¹¹ *Ibid.*, p. 173.

⁶¹² *Ibid.*, p. 178.

⁶¹³ *Ibid.*, p. 173.

هنگامی که شخصیت های ضد اجتماعی به گونه ناخود آگاهانه مرتکب جرم و قانون شکنی و تجاوز به حقوق دیگران می شوند از فشارهای روانی عقده های متراکم شده در ناخود آگاهشان رهائی می یابند. دلیل این مکانیسم روانی آنست که با ارتکاب رفتارهای ضد اجتماعی و اعمال تجاوزگرانه این افراد دیگر خود را پائین تر و پست تر از دیگران احساس نمی کنند، زیرا با آسیبی که به دیگران می رسانند به گونه ناخود آگاه از آنهایی که فکر می کنند سبب احساس ناراحتی و رنج و خواری آنها شده اند انتقام می گیرند.

یک مجرم عادی هنگامی که مرتکب جرم می شود، هدفی را در مغز می پروراند که برای مثال، ممکن است دستیابی به پول باشد، ولی یک فرد سیکوپات که مبتلا به کاستی روانی است، رفتار ضد اجتماعی و ارتکاب جرم را بدون هدف و برای دستیابی به ارضای روانی همان لحظه مرتکب می شود. اگر عوامل روانی چنین شخصی برای کشف انگیزه رفتار مجرمانه اش باز شکافی شود، معلوم خواهد شد که در لحظه ارتکاب جرم یک نیروی روانی درونی که سبب رضای خاطر روانی اش بوده، بدون دلیل او را به ارتکاب رفتار مجرمانه گرایش داده است. به همین دلیل فردی که دارای شخصیت ضد اجتماعی باشد قادر نیست بگوید چرا مرتکب جرم شده است. این فرد در واقع به این دلیل مرتکب جرم می شود که از زیر بار فشارهای روانی رهائی یابد و به آرامش نسبی درونی دستیابی پیدا کند.^{۶۱۴}

زمانی که محمد به مدینه فرار کرد و در آنجا قدرت حکومت را در دست گرفت مکانیسم دفاع روانی اش برای ارضای عقده های گره خورده و تمایلات سرکوب شده اش تغییر یافت، بدین شرح که تا این زمان کلمات و فرامین ساختگی الله را برای وادار کردن تازی ها جهت فرمانبرداری از خود به کار می گرفت، ولی از این پس با کاربرد قدرتی که به دست آورده بود به انجام این کار پرداخت. بدیهی است هنگامی که نیروهای ویرانگر سرکوب شده روانی یک شهروند عادی برای ارضاء شدن به تکاپو می افتند، او ممکن است به ارتکاب یکی از اعمال ضد اجتماعی که از فروزه های این افراد بوده و در بالا شرح داده شد دست بزند و اگر در این راستا

⁶¹⁴ Ibid.

بوسیله مقامات حکومتی دستگیر شد قوانین جزائی در باره اش اجرامی شود و او مجازات خواهد شد. ولی هنگامی که فردی در بالای هرم قدرت قرار داشته و بویژه خود را پیامبر خدا بنامد و هر عمل نیک و بدی را که مرتکب می شود ناشی از فرمان خدا به مردم وانمود سازد، دیگر مقام و یا قدرتی در بالای او قرار ندارد تا او را به سبب اینکه مرتکب رفتار ضد اجتماعی می شود مورد مجازات قرار دهد و او آزادانه برای رهائی از فشار نیروهای سرکوب شده روانی اش به نام الزامات قانونی و فرامین الهی بر ضد سایر هموعانش به انواع جرائم و جنایات دست خواهد زد.

رویدادهای زیادی در زندگی محمد رخ داده است که همه حاکی از این واقعیت هستند که او مبتلا به برخی از ناراحتی های روانی بوده و هنگامی که دست به اعمال تبهکارانه می زده فشارهای روانی او کاهش می یافته اند. برای مثال، در جنگ بدر او دستور داد بسیاری از اسیران بیگناه جنگی را بکشند. یکی از آنها فردی بود به نام «الندُر» که بوسیله یکی از سربازان مسلمان به نام «مقداد» دستگیر شده بود. مقداد انتظار داشت پول کلاتی در برابر آزاد کردن الندر دریافت کند. ولی روز بعد از جنگ بدر محمد چشمش به الندر افتاد که بوسیله مقداد به بند کشیده شده بود و دیوانه وار فریاد بر آورد «سر این مرد را بزنید.» و سپس افزود: «یا الله! از تو درخواست می کنم زندانی دیگری به مقداد دهش کنی که سودش برای او بمراتب بیش از الندر باشد.» هنگامی که این سخنان از دهان محمد خارج شد، علی بن ابیطالب بیدرنگ سر الندر را از بدن جدا کرد.^{۶۱۵}

نکته مهم در رویداد بالا اینست که هر گاه محمد یک شهروند عادی می بود و قدرت فرمان دادن کشتن افراد مردم را نداشت، او می بایستی به یکی از هموعان خود زخمی بزند و یا با اقدام به یک رفتار تجاوزگرانه جرمی مرتکب شود تا به فشارهای عقده های سرکوب شده روانی اش راه گریز بدهد و به مرحله خودارضائی روانی دست یابد و سپس نیز بوسیله مأموران اجرای قانون دستگیر و مجازات شود. ولی آنهایی که در بالای هرم قدرت قرار دارند چون قدرتی بالاتر از آنها وجود ندارد می توانند با کاربرد انواع ستمگری ها بر ضد شهروندان کشورشان

⁶¹⁵ Ibn Hisham, p. 458., quoted by Wiliam Muir, *Mahomet and Islam*, p. 230.

به انواع کارهای ستمگرانه دست بزنند و بدینوسیله شورش نیروهای تمایلات سرکوب شده در ژرفای ضمیر ناخودآگاه‌هایشان را آرام کنند و در نتیجه به رضای روانی دست یابند و چون در بسالای هرم قدرت قرار دارند امکان مجازات آنها نیز بوسیله هیچ عاملی وجود نخواهد داشت.

پرفسور مویر می نویسد: «آیه هائی که محمد از سوی الله می آورد، دربردارنده هدف های سیاسی و شخصی او بودند و در راه اجرای خواست های او نازل می شدند و بدتر از همه اینکه اگر چه برخی از کشتارهای وحشیانه دشمنان سیاسی و مذهبی محمد به وسیله خود او انجام نگرفت با این وجود کشتارهای یاد شده داغ شرم آوری بر شخصیت او نشانده است.»^{۶۱۶} مویر ارزشیابی شخصیت محمد را زیر عنوان «ستمگری به دشمنان» ذکر کرده و بدینوسیله تنها کوشش کرده است به شرح برخی از فروزه های روانی او بپردازد، در حالیکه محمد با رفتار ستمگرانه و ناجوانمردانه ای که بر ضد دشمنانش به کار می برد در واقع ناخودآگاهانه در ارضای عقده حقارت خود و خوراک رساندن به عقده خود بزرگ پنداری اش گام برمی داشت. این عقده ها و ناراحتی های روانی حساسیت وجدانی محمد را فلج کرده و او تنها نسبت به دشمنانش ستمگری نمی کرد بلکه این فروزه وحشیانه را در باره افراد بیگناه نیز به کار می برد.

هنگامی که محمد فرمان داد تمام مردان طایفه یهودی بنی قریظه (دست کم هفتصد نفر افراد بیگناه) و وحشیانه قصابی و زنان و فرزندان آنها اسیر شوند، او دیگر خود را یک کودک یتیم چوپانی نمی دید که به چرانیدن گوسفندان و بزغاله های یک زن بادیه نشین در ژرفای بیابان های سوزان عربستان اشتغال دارد، بلکه خویشتن را یک پیامبرشاهی احساس می کرد که بر شبه جزیره عربستان فرمانروائی می کند و بر شهروندان تازی اش حکم می راند. با ارتکاب آنهمه شرارت ها و خونریزی هائی که محمد خودآگاهانه مرتکب می شد، بیش از اینکه بخواهد پایه های قدرتش را در عربستان استوار کند او ناخودآگاهانه در راستای آرام کردن غلیان فشارهای روانی اش گام برمی داشت. به گونه ای که در صفحه ۱۱۳ همین کتاب شرح داده شد،

⁶¹⁶ Muir, *Mahomet and Islam*, p. 514.

زمانی که یک گروه هشت نفری از بادیه نشین های عربستان شتران محمد را بودند و شتربانش را کشتند، او دستور داد دست و پاهایشان را قطع کنند و چشم هایشان را از حدقه در آورند و زمانی که آنها در حال جان کندن درخواست آب کردند فرمان داد حتی آب نیز در آن حال به آنها داده نشود.

بدون تردید این افراد مجرم و شایسته مجازات بودند، ولی هیچکس نمی تواند بگوید که آنها برای قدرت محمد در عربستان خطر آفرین بودند. او در جایگاه یک فرمانروای عادی اگر می خواست آنها را به مرگ محکوم کند دست کم می بایستی در هنگام جان کندن از آب دادن به آنها دریغ نمی ورزید. ولی هنگامی که دستور داد حتی در حال جان کندن به آنها آب داده نشود، در واقع او با این عمل ستمگرانه و بیمارگونه تمایلات سرکوب شده روانی در ژرفای ضمیر ناخود آگاهش را ارضاء می کرد.

برخی ممکن است فکر کنند که چون فشارهای روانی ناشی از عقده حقارت و تمایلات خود بزرگ بینی و خواست های غیر عادی سرکوب شده انسان سبب می شود که افراد سیکویات مانند محمد ناخود آگاهانه برای ارضاء کردن تمایلاتی که در ژرفای روان ناخود آگاهشان فشرده و دفن شده به ارتکاب اعمال ضد اجتماعی و انحرافی دست بزنند، بنابراین نباید آنها را از نگر حقوقی و جزائی مسئول اعمال خود دانست. در حالیکه بهیچوجه چنین نیست. درست است که روان پزشکان و روانشناسان پیوسته به علت ارتکاب جرم و کجروی توجه داشته و باور دارند که برخی اوقات نیروهای غیر قابل کنترلی که در انسان وجود دارند او را وادار می کنند به ارتکاب جرم و اعمال ضد اجتماعی دست بزنند، ولی باید توجه داشت که برخی اوقات نیروهای غیر قابل کنترلی که از تمایلات کوفته شده انسان بر می خیزند و او را وادار به ارتکاب جرم و جنایت می کنند مربوط به چگونگی «احساسات» فرد لغزشکار هستند و نه «کیفیت» درک او.

دانش جزاشناسی Penology بین «احساس» و «درک» تفاوت می گذارد. هر گاه نیروی «درک» فرد لغزشکار آسیب دیده و او توان تمیز بین خوب و بد را از دست داده باشد و آسیب دیدگی نیروهای مغزی او بوسیله روان پزشکان تأیید شود، دانش جزاشناسی چنین فردی را مسئول اعمال و رفتارش نمی داند. ولی هر گاه

نیروی «درک» فرد مجرم سالم بوده و «احساس» او با افراد عادی مردم تفاوت داشته باشد، دانش جزاشناسی چنین فردی را به گونه کامل مسئول اعمال و رفتارش به شمار می آورد. به همین دلیل، دانش جزاشناسی افراد سیکویات را از نگر حقوقی به گونه کامل مسئول اعمال و رفتارشان می داند، زیرا آنها نه تنها مانند یک فرد عادی می توانند «عمل خوب» را از «عمل بد» تمیز دهند، بلکه حتی می توانند مانند محمد بن عبداللّه در باره اصول و ارزش های اخلاقی با دلایل و برهان های بایسته آموزشگری کنند. ولی افرادی که دارای بیماری سیکوسیس باشند نیروی درکشان آسیب دیده و زیر تأثیر اوهام بینائی و شنوائی گوناگونی قرار می گیرند که آنها را از درک واقعیات زندگی باز می دارد. انسانی که مبتلا به بیماری سیکوسیس باشد، چیزهایی می بیند و یا می شنود که واقعیت نداشته و افراد عادی نه آنها را می شنوند و نه می بینند. به همین دلیل هنگامی که این افراد مرتکب اعمال ضد اجتماعی و جرمگونه می شوند، فکر می کنند ارتکاب آن اعمال عادی بوده و پذیرش اجتماعی دارد. زمانی که این افراد از فشار توهمات گوناگون بینائی و شنوائی رها می شوند و به خود می آیند، اعمال و رفتار جنایت باری را که در زمان حمله توهمات یاد شده مرتکب شده اند مانند افراد عادی زشت و مجرمانه به شمار می آورند.

با توجه به آنچه که گفته شد، محمد یک فرد سیکویات بود، زیرا خوب را از بد تمیز می داد و افزون بر آن به آسانی می توانست از دیگران به سود خود بهره برداری کند، به سادگی با دیگران دوستی گزیند و خود را نماد نیکی، خوش اندیشی و نیکخواهی به دیگران شناختگری نماید. بنابر این تمام شرارت ها و ستمگری هایی را که بر ضد دیگران مرتکب شد تنها برای آن بود که تمایلات کوفته شده اش را ارضاء کند. هنگامی که او مرتکب ستمگری بر ضد دیگران می شد، نمی دانست چرا مرتکب این اعمال می شود، ولی احساس می کرد که دست زدن به آن اعمال او را شاد می کند و وی را به سرحد ارضای روانی می رساند. برای درک بیشتر ساختار روانی محمد بی مناسبت نیست به شناسه یکی از بزهکاران مشهور امریکائی که Gary Gilmore نامیده شده، اشاره ای داشته باشیم. اعمال جرمگونه او نشانگر دو فروزه از مشخصات افرادی است که دارای شخصیت ضد اجتماعی هستند. این دو فروزه عبارتند از: بی هدفی در ارتکاب عمل ضد اجتماعی و جرمگونه و عدم

احساس وجدانی و پشیمانی در ارتکاب جرم بر ضد دیگران. این مجرم مشهور مرتکب قتل شد که به اعدام او انجامید. او درباره انگیزه ارتکاب این قتل با زبان خود به بازجویانش گفت: «با اتومبیل خود وارد یک جایگاه پمپ بنزین شدم و نزد متصدی فروش بنزین رفتم و به او اظهار داشتم تمام پول های نقدی را که در اختیار دارم به من تحویل دهد. پس از اینکه او این کار را انجام داد، به وی تکلیف کردم به دستشویی برود. هنگامی که وارد دستشویی شد، به وی دستور دادم زانو بزند و پس از اینکه او دستور را اجرا کرد، دو گلوله در مغزش خالی کردم. او فرد بسیار فرمانبرداری بود و هر چه به او دستور دادم انجام داد، ولی نمی دانم چرا میل داشتم او را این چنین بکشم.»^{۶۱۷}

اختلالات جنسی محمد

پژوهش های علمی که به تازگی بوسیله دانشمندان علوم اجتماعی به عمل آمده نشان می دهد که بین فروزه های شخصیتی افراد بشر و تمایلات جنسی آنها روابط تنگاتنگ وجود دارد. هنگامی که زندگی جنسی محمد مورد بررسی ژرفگونه قرار می گیرد، هیچیک از مدافعان سرسخت اسلام و محمد نمی توانند انحراف جنسی او را انکار کنند. ذهنیت همگانی، مرد پنجاه و یک ساله ای را که با دختری شش ساله ازدواج می کند منحرف جنسی به شمار می آورد و^{۶۱۸} DSM-IV (1994) آنرا زیر فرنام Paraphilia «انحراف» نامیده است. بر پایه پژوهش یاد شده که به شکل یکی از اصول قانونی دانش روانشناسی درآمده، این انحراف هنگامی به وجود می آید که فردی برای مدتی دست کم بیش از ششماه برای ارضای تمایلات جنسی خود کودکان و یا سایر افراد را تجاوزگرانه و بدون رضایت آنها هدف قرار دهد. برخی از افرادی که مبتلا به این انحراف هستند، تنها گاهگاهی کودکان را هدف ارضای تمایلات

⁶¹⁷ Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, pp. 171-172.

⁶¹⁸ *Diagnostic and Statistical Manual of mental Disorders*, 4th ed. (Washington, D.C.: American Psychiatric Association, 2005).

جنسی خود قرار می دهند و در سایر مواقع بدون احساس انحراف زندگی جنسی خود را به گونه عادی گذران می کنند. انحرافات جنسی که بر پایه اصل یاد شده بالا طبقه بندی شده اند از پندارهای جنسی آغاز شده و اعمال واقعی تجاوزگرانه مانند کودک بازی، زنای به زور، خودنمایی جنسی Exhibitionism و چشم چرانی جنسی Voyeurism و غیره را در بر می گیرند.^{۶۱۹}

DSM-IV (1994) انحراف جنسی Paraphilia را به ۸ طبقه بخش بندی می کند که یکی از آنها انحراف جنسی Pedophilia و یا به زبان فارسی «کودک بازی» است. «کودک بازی» یک انحراف جنسی است که فرد مبتلای به آن با تماس جنسی با کودکی که به سن بلوغ نرسیده و آثار جنسی بلوغ در بدنش مشاهده نمی شود، به ارضای جنسی دست می یابد. فردی به ابتلای این انحراف شناخته می شود که دارای ۱۶ سال سن بوده و دست کم با فردی که ۵ سال از او جوان تر است مرتکب عمل جنسی شود. آمار پژوهشی نشان داده است که کودک بازان، قربانیان خود را بیشتر از بین دختران بر می گزینند تا پسران.^{۶۲۰} ما می دانیم زمانی که محمد با عایشه ازدواج کرد، او ۵۱ سال و عایشه تنها ۶ سال داشت. ابن اسحاق همچنین می نویسد: «پیامبر الله روزی از نزدیک کودکی دختری به نام امل که با سینه روی زمین می خزید عبور می کرد و اظهار داشت، (زمانی که این دختر رشد کند من او را به همسری برخواهم گزید)، ولی عمرش بسر آمد و پیش از اینکه به این کار توفیق پیدا کنند، بدرود زندگی گفت.» آیا شیفتگان اسلام هر اندازه نیز که دارای هنر و آیه بازی و تحریف حقایق باشند، با وجود چنین دلایل و شواهدی می توانند انحراف کودک بازی محمد را انکار کنند؟ یکی از پژوهشگران اسلامی می نویسد: «کودک بازی، تماس جنسی با محارم و زنای به زور نشانه های انحرافی تشنگی برای دستیابی به قدرت و فرمانروائی بر دیگران است. و دلیل آن نبود امنیت روانی است.»^{۶۲۱}

⁶¹⁹ Encyclopedia of Psychology, editor in chief, Alan E. Kazdin, vol. 7 (Oxford: Oxford University Press, 2000), pp. 244-245.

⁶²⁰ Winn, Prophet of Doom, p. 291.

⁶²¹ Ibid., p. 245.

برای اثبات انحراف جنسی محمد، همچنین باید توجه داشته باشیم، زمانی که او دارای ۹ همسر و چندین زن صیغه ای بود، آیه ای آورد که الله به او اجازه ویژه ای داده که هر اندازه که میل دارد می تواند برای خود زن داشته باشد. آیه ۵۰ سوره احزاب در این باره آشکارا می گوید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَمْلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي آتَيْتَ بِجُورِهِنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا آوَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ
وَبَنَاتِ عَمَتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَلَّتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ
وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا يَرِئُنَا عَلَيْهِمْ
فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِيَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٥٠﴾

«ای پیامبر! ما زنانی که مهرشان را ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی که الله به غنیمت نصیب تو کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمه و دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن خود مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه ای که خود را به رسول بدون شرط و مهر ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم مخصوص توست دون مؤمنان که ما حکم زنان عقدی و کنیزان ملکی مؤمنان را بیان کردیم. همه این زنان را که بر تو حلال کردیم بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد و الله را بر بندگان رحمت بسیار است.»

طبری نیز می نویسد:

هنگامی که محمد در آفتاب نشسته و پشتش به خورشید بود، زنی به نام لیلا به او نزدیک شد و به پشت او زد. محمد از هدفش پرسش کرد. لیلا پاسخ داد، (من دختر کسی هستم که با بادر قابت می کند. نام من لیلامی باشد و آمده ام تا خود را در اختیار تو بگذارم.) محمد گفت، (ترا می پذیرم.) لیلا پس از آن به خانه رفت و عملی را که انجام داده بود با پدر و مادرش در میان گذاشت. پدر و مادرش به او گفتند، (تو عمل بسیار زشتی انجام داده ای. تو دختر محترمی هستی، ولی پیامبر الله یک مرد زنیاره است.)^{۶۲۲}

⁶²² At-Tabari, *The History of at-Tabari*, vol. 9, p. 139.

رویدادها و شواهد بالا تردیدی بر جای نخواهند گذاشت که بیمارگونگی شخصیت محمد در منش جنسی او نیز اثرگذار بوده است، ولی برخی از نویسندگان افسون زده اسلامی مانند امیر سید علی و حسین نصر نوشته اند: «ازدواج های محمد ناشی از نفس پرستی او نبوده، زیرا در زمان جوانی هنگامی که شور جنسی او بمراتب توانمندتر بوده او تنها با یک زن که از او بسیار مسن تر بوده گذران می کرده و افزون بر آن زمان درازی از عمرش را در مجرد و دوری از زن گذرانیده است. همچنین در جایگاه یک پیامبر بسیاری از ازدواج های او جنبه سیاسی داشته و به منظور مصالح ساختار اجتماعی عربستان و استوار کردن پایه های دین نوین اسلام انجام گرفته است.»^{۶۲۳} نویسنده دیگری درباره دفاع از زنیاری و انحراف جنسی محمد می نویسد: «می توان گفت که کم و بیش تمام ازدواج های محمد جنبه سیاسی و دیپلماتیکی داشته و نه هدف های شهوانی.»^{۶۲۴}

«برتولت برشت» می گوید: «آنهائی که از حقایق ناآگاه هستند، نادان و افرادی که حقایق را می دانند و از ذکر آنها خودداری می کنند، تبهکارند.» حال باید دید، آیا نویسندگان بالا جزء گروه نخست و یا دوم گفته دانشمند یاد شده می باشند؟ دلائل و فرنوهای بسیاری وجود دارد که بوسیله آنها می توان نوشتارهای دفاعی نویسنده های یاد شده را درباره انحراف جنسی محمد و زنیاری او مردود دانست. از بین آنها تنها به شرح فرنودهای زیر بسنده می شود:

۱- آیا چگونه فرمان الهی در باره اینکه محمد مجاز است با دختران عمه، خالو و خاله و هر زنی که خودش را در اختیار محمد قرار دهد ازدواج کند، می توانسته است در استوار کردن پایه های دین نوین اسلام و ساختار اجتماعی عربستان مفید و مؤثر واقع شود؟^{۶۲۵}

۲- نویسندگان مدافع انحراف جنسی و زنیاری محمد باید می دانستند که او

⁶²³ Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam* (ABC International Group, 2000), p. 61, quoted by Robert Spencer, *Islam Unveiled* (San Francisco: Encounter Books, 2000), p. 43.

⁶²⁴ Fida Hussin, *Wives of prophet* (Lahore, Pakistan: SH. Muhammad Ashraf, 1983), p. 145.

⁶²⁵ نقل از کتاب:

Spencer, *Islam Unveiled* (San Francisco: Encounter Books, 2000), p. 43.

زندگی خود را وامدار خدیجه و ثروت سرشار او می دانست و با توجه به اینکه خدیجه بانوی بسیار توانمندی بود تا هنگامی که او زنده بود، نه به محمد اجازه پاسخگویی به انحراف نهفته جنسی اش را می داد و نه اینکه محمد جرأت این کار را می توانست پندار کند؟

۳- نویسندگان مدافع محمد نوشته اند، چگونه فهمیده اند که او زمان درازی از آمیزش جنسی با زن ها خود را محروم کرده بوده است؟

۴- باید از نویسندگان اسلام دوست و محمد خواه پرسش کرد، «آیا متن آیه ۵۰ سوره احزاب که می گوید (... محمد مجاز است از هر زنی که خود را در اختیار او قرار می دهد بهره برداری کند...»، دلیل جنون شهوت پرستی محمد نیست؟ و آیا چگونه همخوابگی محمد با زنان گوناگون می توانسته است برای استوار کردن پایه های دین نوین اسلام مؤثر واقع گردد؟»

۵- آیا نویسندگان یاد شده چگونه می توانند کشتن مصفع، کنانه بن ربیع و الحکم، شوهران جویریّه، صفیه و ریحانه و همخوابگی با آنها در شب همان روزی که محمد شوهرانشان را کشت و اموال و دارائی هایشان را تصاحب کرد، توجیه کنند؟ آیا محمد این زن ها را بر خلاف اصولی که خود در قرآن آورده بود که زن طلاق داده شده باید سه ماه و زن شوهر مرده چهار ماه و ده روز عده نگهدارد، در همان شبی که شوهرانشان را کشت به رختخواب نبرد؟ و آیا این اعمال شهوت پرستانه را به منظور مصالح ساختار اجتماعی عربستان و یا استواری اسلام انجام داد؟ پرفسور مویر در باره صفیه به دو نکته اشاره می کند، یکی اینکه صفیه دختر رئیس طایفه یهودی بنی النضیر بود و از نگر زیبائی در سراسر شهر مدینه شهرت داشت و دیگر اینکه چون بیدرنگ پس از کشتن شوهرش محمد او را برای خود تصاحب کرد، می توان گفت که وی شوهر او را بدین سبب کشت که به زن او دست یابد؟^{۶۲} کوله نیز در باره صفیه می نویسد: «هنگامی که نیروهای اسلام به مدینه بازگشت می کردند، در نخستین محلی که پس از حرکت از خیبر توقف نمودند، محمد می خواست با صفیه به بستر برود، ولی او ابرازی میلی کرد و از اینرو محمد نسبت به وی بسیار خشمگین

⁶²⁶ William Muir, *The Life of Mahomet*, 4 vols., vol. IV (London: Biblio Verlag, Osnabruck, 1988), p. 68n.

اختیار می‌گیرد از اجرای تمام آداب و رسوم دینی و مذهبی مانند خواندن خطبه عقد ازدواج، حضور شهود، پرداخت مهریه، نفقه، رعایت مدت زمان عده و همه شرایطی که به قول قرآن در (آیه ۵۰ سوره احزاب) برای سایر مؤمنان بر شمرده، معاف می‌باشد.

تازی‌ها گفته‌ای دارند که می‌گوید: «وَمَهْمَا تَكُنْ عِنْدَ إِصْرِي مِنْ خَلِيقَةٍ وَلَا نْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَيَّ النَّاسِ تَعْلَمُ» یعنی: «فروزه‌ها و صفات درونی انسان بر خلاف آنچه که او فکر می‌کند بر همگان آشکار خواهد شد.» زمانی که محمد زنده بود موفق شد با بهره‌برداری از فرنام پیامبری و نمایندگی خدا اثر گفته بالا را در باره خود متوقف سازد و زیر پوشش فرنام پیامبر به انواع شرارت‌ها و تبهکاری‌ها دست بزند، ولی از آنجا که حقایق هیچگاه در تاریخ بشر پنهان نمی‌مانند، امروز شناسه راستین او دست کم برای پوشگران درستی و راستی آشکار شده است. بگذارید، خردباختگانی که در غار افلاطون زندگی گیاهوارانه می‌گذرانند، روزگار خود را در ژرفای نادانی، ناآگاهی و خرافه پرستی بسر آورده و فکر کنند که یکی از بزرگ شیادهای تاریخ بشر پیامبر خدا بوده و کتاب سراسر یوج و بیهوده قرآن سخنان مستقیم خداوند بوده و در راستای این ناآگاهی‌ها عمر و نیروهای سازنده خود را بیهوده بر باد دهند.

فصل دوازدهم

ارزشیابی شخصیت محمد در تاریخ

حقیقت مذهب را تنها کسی می فهمد که از سرمایه خردتپس شده باشد.
ولتر

به گونه کلی می توان گفت، یکی از فروزه های جدائی ناپذیر هر دین و مذهبی، جزمی بودن آن می باشد. ولی، بر پایه متون بیش از ۶۲۰۰ آیه قرآن و سایر نوشتارهای اسلامی هیچ دین و مذهبی از نگر خودکامگی یارای برابری با اسلام را ندارد. از دگر سو چون در اسلام دین و مذهب دو روی یک سکه هستند، فروزه استبداد اصول و احکام اسلام در تمام شئون ساختار حکومتی این دین کاربرد داشته است. به همین دلیل استبداد دینی اسلام از زمان محمد تا حال کنونی اجازه نداده است، نویسندگان و پژوهشگران همبودگاه های اسلام شهادت و توان ارزشیابی شخصیت محمد و نقد متون قرآن را در خود بیابند. هر گاه نیز گاهگاهی نویسندگان و اندیشمندان این همبودگاه ها سخنی در باره انتقاد از اسلام و محمد بر زبان آورده، بیدرنگ سر خود را در این راه از دست داده اند که بهترین مثال آنها در تاریخ معاصر قتل تاجواتمردانه و وحشیانه روانشاد احمد کسروی و فتوای کشتن احمد سلمان رشدی شهروند یک کشور غیر اسلامی بود. کسروی نیز به گونه ای که از نوشتارهایش بر می آید، هیچگاه از محمد و اسلام لب به سخن نگشود، بلکه او در پی چالشگری بر ضد روحانیت فاسد شیعه گری بود. او حتی مرد ترفندگر، خونریز و زنباره ای چون محمد را «پاکمرد عرب» نامید و در باره علی بن ابیطالب بزرگ

دژخیم اسلام که دستش به خون هزارها نفر افراد بیگناه آلوده بوده و پس از مرگ حرمسراتی از زنان برده و آزاد از خود باقی گذاشت که بیشتر آنها را نمی شناخت (منتهی الآمال، جلد یکم، برگ ۲۴۶ و معصوم دوم برگ ۲۹۲)، نوشته است: «ما علی را دوست می داریم نه برای اینکه اسمش علی می بوده و یا دامادی پیامبر را داشته، بلکه برای اینکه مردی سراپا پاکی می بوده و گردن به خواهش های نفسانی نمی گزارده است.» (بهائیکری، شیعه گری، صوفیگری، برگ ۱۲۹). ولی، در سال های پایانی سده هفدهم که جنبش روشنگری در اروپا آغاز گردید، اندیشه های آزادمنشانه ای که در نتیجه شکوفیدن این دوره پدید آمد، برای پژوهشگران غیر مسلمان این دوره امکانی به وجود آورد تا شخصیت محمد را مورد ارزشیابی قرار دهند. در کتاب Encyclopedia of Islam که مهمترین بنمایه بررسی های وابسته به اسلام و شرق به شمار می رود، Barthelmy d'Herbelot باورهای مذهبی و فکری محمد را زیر فرنام «محمد» به شرح زیر ارزشیابی می کند:

«این محمد، شیاد مشهور و نوآور و بنیانگذار باورها و اندیشه های فاسدی است که نام دین به آنها چسبانیده و ما آنرا اسلام می نامیم. مترجمین و به اصطلاح علمای اسلام تمام فروزه های ستایش انگیزی را که آریان ها، پاول دوستان و سایر بدعتگزاران به استثنای فروزه الهی به عیسی مسیح نسبت داده اند، به این پیامبر دروغین بسته اند...»^{۶۲۹}

شرق شناس بریتانیایی، Humphry Prideaux در باره فروزه های محمد می نویسد:

«محمد، بر پایه سنت تازی ها که بیشترشان سلاح به دست می گیرند و کم و بیش همه عمرشان را به کشتار، خونریزی و غارت اموال یکدیگر می گذرانند، پخش

⁶²⁹ Quoted in Karen Armstrong, *Mohammed, A Biography of the Prophet* (San Francisco: Harper, 1992), p. 73.

نخست زندگی اش را در شرارت، شهوت، هرزگی، غارت و چپاول اموال و دارائی های دیگران سپری کرد مهمترین دو عامل شخصیت او عبارت بودند از: *جناه طلبی و شهوت*. شور او برای ایجاد یک امپراتوری، نشانگر فروزه نخست و زنان بسیاری را که قربانی هوسرانی هایش کرد، ثابت کننده فروزه دوم او می باشند. و برآستی که این دو فروزه سراسر دین او را پوشانیده اند. در قرآن او کمتر سوره ای یافت می شود که از جنگ و خونریزی برای رسیدن به قدرت امپراتوری، یا آزادی برای زنبرائی و نوید لذت و خوشی در زندگی اخروی، بمنظور ارضای حس شهوترانی، سخن نگفته باشد.^{۶۳۰}

در سال ۱۷۴۱ ولتر در *Mahomet or Fanaticism* از آزاداندیشی معمول در آن دوره بهره گرفت و محمد را نماد تمام شارلاتانهای به شمار آورد که بوسیله حيله و نیرنگ و دروغ مردم خود را به اسارت مذهب در می آورند و چون افسانه های زشتمایه کهنه را برای تحقق اندیشه های خود کافی نمی یابند، از اینرو با بیشرمی از خود افسانه های تازه ای اختراع می کنند. اندیشه ها و منش محمد حتی شکیبائی «گیبون» را نیز به پایان برد، زیرا گیبون در باره محمد می گوید، او تازی ها را با طعمه غارت و چپاول و زن به دام انداخت. در باره عقیده مسلمانان نسبت به وحی بودن قرآن، گیبون با اعتماد به نفس می گوید، امکان ندارد، یک انسان متمدن و با فرهنگ بپذیرد که قرآن وحی الهی است.^{۶۳۱}

Dagobert Runes از فلاسفه شهیر امریکائی می نویسد:

«سیرت راستین محمد، پس از درگذشت خدیجه، نخستین همسرش آشکار شد ... بر پایه رسوم راستین تازی های بادیه نشین، او کاروان ها را می ربود، به روستاها حمله و یا ساکنان آنها را کشتار می کرد و یا آنها را به اسارت می گرفت. به پیروی

⁶³⁰ Humphrey Prideaux, *The Nature of Impostor, Fully Displayed in the Life of Mahomet* (London: 1708), p. 37.

⁶³¹ Armstrong, *Mohammed, A Biography of the Prophet*, p. 37.

از قاعده بادیه نشین ها، محمد یک پنجم اموالی را که غارت می کرد، به خودش ویزگی می داد. او دستور می داد، دست و پسی ریاسندگان اموالش را قطع کنند، چشمانشان را در آورند، در بیابان رهایشان سازند و همچنانکه در برق آفتاب جوشش آور جان می دادند، به آنها آب ندهند. داستان های ستمگری های محمد برآستی پایان ناپذیر است. زمانی او به پیروانش گفت: (تمام افراد غیر مسلمان را از عربستان بیرون کنید و به هر یهودی که بر خورد کردید، او را بکشید).^{۶۳۲}

«در این دوره از زندگی اش، محمد کمی پیش از یک رئیس قبیله بادیه نشین وحشی به نگر می رسد. گروهی از افرادی که در هرج و مرج و بی نظمی بسر می بردند و به قول نویسندگان پیشین، تگه پارچه های مندرسی را به اطراف خود می پیچیدند تا بدن عربانشان را در لابلای آنها پنهان کنند، دور او گرد آمدند تا در رکاب فردی که خود را پیامبر خدا نامیده بود، نبرد کنند... در سن ۵۱ سالگی او با دختر ۶ ساله دوستش ابوبکر ازدواج کرد. پس از آن سال به سال به زنان حرمسرایش افزود. هنگامی که حرمسرای زنانش پر شد و دیگر گنجایش زنان بیشتری را نداشت، او آنها را در اختیار پیروانش قرار داد. آیه ۲۲۳ سوره بقره قرآنش می گوید: (زنان شما کشتزار هایتان هستند، پس هر گونه که میل دارید، در آنها فرود آید و هر گونه اراده می کنید، به آنها فرمان بدهید.) زمانی فرشته جبرئیل برایش وحی آورد که: (پیامبر بیش از افراد عادی به زن نیاز دارد. مزیت دیگری که جبرئیل برایش مژده آورد، این بود که: (هر گاه یک زن شوهر دار خودش را به پیامبر عرضه کند، او می تواند آن زن را در اختیار بگیرد، ولی این کار برای سایر مؤمنان ممنوع است).^{۶۳۳}»

ارزشیابی پرفسور مویر از شخصیت محمد به شرح زیر است:

«در منش و رفتار محمد نسبت به دشمنانی که با او حاضر به همکاری نمی شدند،

⁶³² Dagobert D. Runns, *Philosophy for Everyone* (New York: Philosophical Library Inc., 1968), p. 76.

⁶³³ Ibn Hisham, p. 553, quoted in . Runns, *Philosophy for Everyone*, pp. 67-68.

شماره آیه قرآن و ذکر سن عایشه از نویسنده است.

هیچگاه بلند نگری و حتی مدارا دیده نمی شد. در جنگ بدر او با مشاهده اجساد کشته شدگان بدون اینکه حتی ظاهر امر را رعایت کند با دیدگانی که در آنها رضایت ستمگرانه مشاهده می شد به وجد و شادی آمد و به گونه عمدی دستور داد، چندین نفر از اسیرانی را که مرتکب هیچ جرمی نشده و تنها نسبت به آنها از نگر سیاسی، شک و تردید وجود داشت، اعدام کنند. رهبر خیبر را به اتهام اینکه محل پنهان کردن جواهرات طایفه اش را فاش نمی کرد، پس از شکنجه های وحشت آور به اتفاق پسر عمویش اعدام کرد و همان شب، همسرش را با خود به رختخواب برد. محمد همچنین با سرسختی دستور داد تمام افراد خانواده دو طایفه یهودی که در مکه ساکن بودند به خارج تبعید شوند و نیز فرمان داد، زنان و کودکان طایفه سوّم مانند دو طایفه پیشین اسیر و در معرض فروش قرار بگیرند و مردان آنها که شمارشان بین ششصد تا هفتصد نفر بود، جلوی چشمانش قصابی شوند و با خونسردی چگونگی اعدام آنها را تماشا می کرد... در سالهای بعد، او نسبت به دوستانش با صمیمیت و حسن نیت رفتار می کرد، ولی منش او نسبت به دشمنانش با حيله و فریب و نیرنگ همراه بود... هنگامی که شهر مدینه بوسیله دشمنانش محاصره شد، او به یکی از پیروان نابکارش به نام نعیم دستور داد بین دشمنانش با دسیسه و دوپهم زنی اختلاف بیندازد و برای اینکه او را به انجام این دسیسه قانع کند به او اظهار داشت: (جنگ بغیر از حيله و دسیسه چیز دیگری نیست). و بدتر از همه ترورهای ناجوانمردانه افرادی است که یا مخالف سیاسی و یا مذهبی او بودند که برخی از آنها به دستور مستقیم خود او و بعضی دیگر با راهنمایی های او و حشیانه کشته شدند و این ترورها داغ ننگ شرم آوری بر شخصیت محمد نشانده است.^{۶۳۴}

«کوله»، یکی از مشهورترین دانشمندان اسلام شناس، می نویسد:

«در حمله به خیبر (محل سکونت طایفه یهودی بنی قریظه)، محمد مرتکب

⁶³⁴ Muir, *The Life of Mohammad*, pp. 513-514.

عمل غیر شرافتمندانه ای شد که می‌تواند از فروزه های یک فاتح ناجوانمرد به شمار آید و نه سرشت پیامبری که باید دارای مغز آسمانی و الهی باشد. بدین شرح که بین زنائی که در یکی از نخستین دژهای خیبر به دست مسلمانان افتاد، زنی بود به نام صقیه، رئیس دختر طایفه بنی النضیر و بهمین مناسبت می‌توان گفت که شاید محمد او را در پیش دیده بوده و با چهره او آشنا بوده است. محمد، شوهر او کنانه بن ربیع^{۶۳۵} را متهم کرد که بخشی از جواهراتش را پنهان کرده و چون به محل پنهان کردن جواهراتش نزد محمد اعتراف نکرد، از اینرو به دستور او ستمگرانه زیر شکنجه های وحشیانه کشته شد. هنگامی که صقیه و برخی دیگر از زنان اسیر را نزد محمد می‌بردند، آنها در بین راه به جسد های شوهران و منسوبان کشته شده خود برخورد کردند و به گونه طبیعی به شیون و زاری پرداختند. زمانی که محمد آنها را در این حالت مشاهده کرد، اظهار داشت: (این جانوران را از نزد من دور کنید)، ولی صقیه را نزد خود خواند و بر پایه رسم تازی ها ردای خود را بر سر او انداخت. مفهومی این عمل محمد آن بود که صقیه از آن پس به حر مسرای او تعلق دارد.

بر پایه مقررات دینی که محمد خودش آورده بود، زنان اسیر یاد شده تنها پس از گذشت سه ماه از زمان از دست دادن شوهر می‌توانستند با دیگری زناشویی کنند، ولی شور جنسی و شهوانی پیامبر خدا به اندازه ای نیرومند بود که تاب شکیبائی این مدت را نداشت و در همان محلی که شوهر و دوستان صقیه چند روز

^{۶۳۵} در حمله ای که محمد به یهودیان شهرک خیبر کرد، ساکنان قلعه الخاموس به شرط اینکه تمام اموال و دارائی های خود را به محمد واگذار کنند مجاز شدند محل سکونتشان را ترک گویند. سپس محمد رهبر یهودیان خیبر «کنانه بن ربیع» و عموزاده اش را متهم کرد که به اصول پیمان یاد شده عمل نکرده و جواهرات و تقدینه هایشان را پنهان کرده و به او تحویل نداده‌اند. محمد بویزه کنانه بن ربیع را متهم کرد که جواهراتی را که وابسته به همسرش صقیه بوده که پدرش در کشتار دسته جمعی یهودیان بنی قریظه کشته شده است پنهان کرده و بر خلاف قولی که داده به او تحویل نداده است. با توجه به اینکه کنانه بن ربیع و عموزاده اش هر دو اظهار داشتند که دارائی خود را در راه آماده کردن یهودیان برای شرد هزینه کرده و از آنها دیگر چیزی برایشان باقی نمانده، محمد دستور داد زیر شکنجه از آنها محل پنهان کردن جواهرات و تقدینه هایشان را اعتراف بگیرند و این کار را تا آن اندازه ادامه دادند که هر دوی آنها زیر شکنجه جان سیردند. آنگاه محمد فرمان داد سرهایشان را از بدن جدا کردند.

پیش کشته شده بودند، او را به حجله برد... روش غیر شرافتمندانه و ستمگرانه محمد در نادیده گرفتن احساس زنی که نزدیک ترین منسوبینش به وسیله او کشته شده اند، یک داغ تنگی پاک ناشدنی بر شخصیت او نشانده است. شرح حال نویسان محمد، برای اینکه این داغ تنگ را کم رنگ تر سازند، دلیلی برای جانورخونی محمد اختراع کرده و نوشته اند، صقیه خود با میل و علاقه داوطلب همسری او شده است.

ابن اسحق به شرح رویدادی پرداخته که نشان می دهد در آغاز ظهور اسلام راست گوئی و درست کرداری بین تازیان بسیار نایاب بوده و از دگر سو، این رویداد نشانگر آنست که محمد خود فاقد هرگونه ارزش های اخلاقی بوده و رواج اخبار دروغ و نادرست و زشتکاری را مجاز می شمرده است. شرح رویدادی که ابن اسحق در این راستا نقل کرده آنست که پس از تسخیر خیبر، یکی از پیروان محمد به نام (حجاج بن ایلات)، از محمد اجازه می خواهد به مکه برود و وامهائی را که برخی از ساکنان آن شهر به او بدهکار بوده اند دریافت کند. پس از اینکه محمد با درخواست او موافقت می کند وی می افزاید: (آیا من می توانم برای دریافت بستانکاری هایم از ساکنان مکه به آنها دروغ بگویم؟) محمد نه تنها او را از این کار غیر شرافتمندانه منع نمی کند، بلکه به او می گوید: (هرچه میل داری و به سود توست می توانی به آنها بگویی.)^{۶۳۶}

David Frawley در *Arise Arjuna* در باره محمد مینویسد:

«بنیانگذار دین اسلام شترچرانی بود به نام محمد که شخص بسیار شریری بود و صدها نفر را خود کشت و به پیروانش نیز آموزش داد همان کار را انجام دهند. او نسبت به هر کسی که از الله انتقاد می کرد، با خشونت رفتار می نمود... او باور داشت که در صورت نیاز، دین نوپایش را باید با خشونت گسترش دهد و در این

⁶³⁶ Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 183-184.

راستا او به پیش از ۸ نبرد دست زد. پس از اینکه محمد از مکه به مدینه فرار کرد، او به کاروانزنی پرداخت و به کاروان هائی که به مکه می رفتند حمله کرد و کالاهای آنها را ربود. او به عنوان فرمانده ارتشی که به وجود آورده بود، خود هم در نبردهای تهاجمی و هم تدافعی شرکت می کرد و در یکی از آنها به سختی زخمی شد. محمد مخالفانش را دستگیر می کرد و در برابر دریافت پول آنها را آزاد می نمود. او هفتصد نفر از یهودیان تیره بنی قریظه را دستگیر کرد و به عنوان اینکه نمی تواند به یهودی ها اعتماد داشته باشد، همه آنها را از دم تیغ گذرانید. هر آینه اگر کسی با او به مخالفت بر می خاست، او با کشتن وی بوسیله پیروانش موافقت می کرد. (برای مثال، عصا زن چکامه سرائی که در مکه از محمد انتقاد می کرد، به دست یکی از پیروانش به نام عمیر کشته شد.) قوانین و مقررات اسلامی که محمد به وجود آورد، مانند قطع دست و پای مجرمینی که مرتکب جرم شده اند، شامل مواردی است که مانند بیشتر قوانین قرون وسطائی، دنیای جدید آنها را بسیار ستمگرانه به شمار می آورد.^{۶۳۷}

Wilson Cash در باره محمد، می نویسد:

«محمد، دارای کاستی های شخصیتی بسیاری بود که در آن زمان بین همه تازی ها معمول بود، ولی گاهی اوقات او به اعمالی دست می زد که حتی برابر ارزش های اخلاقی آن زمان نیز بسیار نکوهیده و شرم آور بود. برای مثال، زمانی که او با همسر جدا شده از پسر خوانده اش ازدواج کرد، مرتکب عملی شد که تا آن زمان بین تازی ها معمول نبود، ولی محمد از دست زدن به این عمل شرم آور بیمی به خود راه نداد و برای اینکه جلوی هر انتقادی را نسبت به این اقدام غیر اخلاقی بگیرد آیه ۳۷ سوره احزاب را نازل کرد که در آن آیه الله می گوید: (هنگامی که زید به انجام طلاق همسرش میادرت کرد، ما او را به عقد ازدواج تو در آوریم تا ازدواج با همسر پسر خوانده جرم به شمار نیاید). ... در پایه محمد را باید انسانی دانست که دارای فروزه های خشونت و خونریزی و غارت و چپاول اموال افرادی که در میان آنها پسر می برد، بود در اقدامات جنگی او از پیروانش بمراتب

⁶³⁷ David Frawly, *Arise Arjuna* (New Delhi, India).

متجاوزتر بود. تاریخ نویسان، به شرح موارد بسیاری پرداخته اند که او یکی پس از دیگری طوایف گوناگون را مورد حمله و هجوم قرار می داد. حمله و هجوم او به طایفه ای که در خبیر بسر می بردند، بزرگترین دلیل این گفته است. زمانی که تازی ها در کشمکش های درون قبیله ای با یکدیگر نبرد می کردند، هیچگاه به نخل های خرمای یکدیگر آسیبی وارد نمی آوردند، ولی بر پایه نوشتار ابن اسحق، قدیمی ترین شرح حال نویس محمد که خود مسلمان بود، او این قاعده را نیز زیر پا گذاشت و نخل های خرمای طایفه بنی النضیر را قطع کرد و آنها را به آتش کشید. یکی دیگر از مواردی که محمد را به سختی مورد انتقاد قرار داده، رفتار او در جنگ ها با زنان بوده است. برابر آنچه که تاریخ نویسان نوشته اند، او مرتکب شرارت هایی شده که بسیار شبیه جنایاتی است که امپراتوری عثمانی نسبت به ارمنی ها مرتکب شد، به گونه ای که می توان گفت امپراتوری عثمانی جنایاتی را که نسبت به ارمنی ها مرتکب شد، از شرارت های محمد برداشت کرده بوده است. او قاعده ای به وجود آورد که اسارت زنهای شوهردار در جنگ ها حکم بطلان ازدواج آنها را با شوهرانشان دارد. شرارت هایی که او در جنگ ها مرتکب شده عبارت بوده اند از، کشتن ستمگرانه و وحشیانه اسیران جنگی با کمال خونسردی، شکنجه و آزار اسیران جنگی برای فاش کردن محل پنهان کردن جواهراتشان و کشتار افرادی که در شرایط در امان بودن به مدینه مسافرت می کردند.^{۶۳۸}

Craig Winn می نویسد:

محمد، شریرترین فرد روزگار و الله ستمگرین خدائی است که تاکنون توانسته است در پندار بشر وجود پیدا کند. قرآن پژوهین ترین کتابی است که تاکنون به رشته نگارش درآمده و اسلام منفورترین و بدترین نیرنگی است که به بشر تحمیل شده است... و با همه شرارتی که «خدای» اسلام دارد، پیامبران حتی از خدای آنها ناپاک تر است. پالیده فروزه های محمد عبارتند از: دارا بودن روانی

⁶³⁸ William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House, 1928), pp. 17-19.

پلید، تمسایل به خودکشی، اقدام به شهادت دروغ، ایراد سخنان نفرت آور، دادن و گرفتن رشوه، انحسراف جنسی کودک بازی، راهزنی، برده فروشی، همخوابگی با محارم، همخوابگی به عنف، زجر و شکنجه دادن دیگران، کشتار دسته جمعی، نبرد خواهی، دزدی نوشتارهای دیگران، زنیارگی، تبعیض جنسی و بقیه فهرست را خود پر کنید.^{۶۳۹}

Ernest Renan تاریخ دان و نویسنده برجسته فرانسوی، می نویسد:

مسلمانان نخستین قربانی های اسلام هستند. در مسافرت های زیادی که من در شرق انجام داده ام، مشاهده کرده ام، بنیادگرایی از گروه کوچکی از افراد خطرناکی ناشی می شود که دیگران را بوسیله ترور و ادار به انجام فریضه های مذهبی می کنند. بهترین خدمتی که می توان نسبت به یک مسلمان انجام داد، اینست که او را از بند اسلام نجات داد.^{۶۴۰}

محمد خود در گفتارش اعتراف می کند که وجود ناسره ای بیش نیست

آنچه که در زیر می آید، برگردان واژه به واژه از احادیث صحیح البخاری است:

ز حدم نقل کرده است: «بین ما و تیره جارم پیوندهای دوستانه وجود داشت و ما روزی در حضور ابوموسی اشعری بودیم. ابوموسی اشعری با بشقابی که جوجه ای در آن نهاده شده بود، به پذیرائی پرداخت. بین افرادی که در آن جمع حضور داشتند، مرد سرخ چهره ای بود که از نزدیک شدن به بشقاب خودداری کرد. ابوموسی به او گفت: (بفرمائید از آن خوراک میل کنید، زیرا من مشاهده کرده ام پیامبر الله نیز از این خوراک میل می کرد.) آن مرد گفت: (من مشاهده

⁶³⁹ Winn, *Prophet of Doom*, pp. v-vi.

⁶⁴⁰ Quoted in Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*.

کرده ام که این حیوان از خوراک های پلید تغذیه می کند و از آن پس از خوردن آن خودداری ورزیده ام.) ابو موسی گفت: (اجازه دهید داستانی برایتان بگویم. زمانی من با گروهی از اشعریون به دیدار پیامبر الله رفتم. او به تقسیم شترهائی که به زکات واپسته بودند اشتغال داشت و خشمگین به نگر می رسید. ما از او درخواست کردیم شتری را در اختیار ما بگذارد تا از آن سواری بگیریم، ولی او سوگند خورد که هرگز چنین کاری را نخواهد کرد. در این هنگام شترهائی دیگری را که عنیمت گرفته شده بود، برای پیامبر الله آوردند. او دوبار پرسش کرد، اشعریون کجا هستند؟ و سپس ۵ شتر سفید که دارای کوهان های بزرگی بودند در اختیار ما گذشت. ما شترها را تحویل گرفتیم و از آنجا خارج شدیم. پس از اینکه ما کمی راه پیمودیم متوقف شدیم و من به همراهانم گفتم، گویا پیامبر الله سوگندی را که خورد که به ما شتر ندهد، فراموش کرده است. بنابراین، ما باید این موضوع را به یاد پیامبر الله بیاوریم تا زبانی متوجه ما نشود. آنگاه ما نزد او بازگشتیم و من موضوع را به یاد او آوردم. او گفت، این الله است که خواسته است شما آن شترها را در اختیار داشته باشید. شما باید بدانید که اگر من سوگندی یاد کنم و پس از آن وادار شوم دست به عملی بزنم که مخالف سوگند می باشد، این کار را انجام خواهم داد و در برابر شکستن سوگندم کفاره خواهم پرداخت.^{۶۴۱}

این حدیث آشکارا نشان می دهد که محمد از هرگونه ارزش اخلاقی، درستی گفتار و پاک اندیشی تهی بود و با این رویداد، خودش اعتراف می کند که انسانی شایسته اعتماد نبوده و در واقع ارزش انسانی او در فراز یک فرد شید نهاد می باشد. تبهکاری هائی که این مرد مرتکب شد و سخنان ناروایی که بر زبان آورد و رویدادهای شرم آور سراسر زندگی او نشان می دهد که ادعایش در باره اینکه او رسالت الهی داشته و قرآنش وحی الهی است، دروغ بزرگی بیش نیست.^{۶۴۲}

⁶⁴¹ Sahih al-Bukhari, vol. 2, pp. 308-309.

⁶⁴² Winn, Prophet of Doom, p. 1.

فرسنگ واژه های فارسی

آذرنگ: مصیبت، بلا، رنج
آسمند: دروغگو، فریب دهنده

بُنمایه: مأخذ، منبع

خلالوش: فتنه، غوغا
خلجان: لرزیدن، تکان خوردن
خودکامه: مستبد، دیکتاتور

دُزخرد: نابخرد
دُزْنهادی: بد نهاد
دگردیس: مسخ، بد شکل، دگرگون
دیدمان: نظریه، تئوری

راکاره: هرجائی، روسپی
راستا: سطح

ژاژخا: بیهوده گو، یاوه سرا

سپند: مقدس

سالوک: دزد، راهزن

شمیده: ازهم پاشیده
شید سرشت: ترفندکار فریبگر
شید نهاد: ترفند کار، فریبگر

علم لاهوت: خداشناسی

پچل: کثیف، پلید

پدافند: دفاع

پرهون: دایره، هاله، حلقه

پژاگن: پلیدگونه، چرکین

پژواک: بازتاب

پلشت: پلید، آلوده، ناپاک

پویا: رونده، پیشرونده، پوینده

پویشگر: جستجوگر پیشرو و شتابنده

پی ورزی: تعصب

تماخره: شوخی، مزاح

توقیدن: غریدن

جُستار: مبحث

چالش: جدال، تلاش، کوشش

چکامه (چامه): شعر، سرود، غزل

کَنکاش: شور، مشورت	فرآیند: نتیجه
گرداس: ستم، ظلم	فراداشت: تقدیم
گرداس: ستم پیشه، ظالم	فراگرد: محیط
گلووند: تحفه، هدیه	فرتاش: وجود، هستی
لاچمنش: فریبگر، ترفندباز	فرتور: عکس
لچر: فرومايه، پست	فرجودگر: معجزه آور
مهساز: معمار، مهندس	فرزان: علم، حکمت
مینوی: بهشتی	فرمند: باشکوه، خوشبخت
ناسوت: سرشت، طبیعت	فرنود: علت، سبب، برهان
ناهمگونی: ضدیت، تضاد	فرنودسار: دائرةالمعارف
نماد: مظهر	فرنودگرایی: توجیه
همبودگاه: جامعه، اجتماع	فروزش: اشراق
هنایش: اثر	فروهنده: نیک سرشت، خوبرو
هنجار: راه، روش	فروهیده: خردمند
	کاوک: یوج، بیهوده، میان تهی
	کدیور (ی): کدخدا، کدخدائی
	کژنهاد: بد سرشت، نادرست
	کلجان: زباله دانی
	گُند آور: دلیر، پهلوان، سپهسالار

کتابنامه زبان های فارسی و عربی

- ابن اثیر، علی بن احمد. *الكامل فی التاريخ*. برگردان عباس خلیلی. ۱۲ جلد. (۶۳۰ هجری قمری)، لیدن، هلند: ۱۸۶۶، بیروت، لبنان: ۱۹۶۵.
- ابن اسحق، کتاب سیرت رسول الله.
- ابن خلدون، ابو زید عبدالرحمن. مقدمه. برگردان پروین گنابادی. تهران: ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- ابن سعد، ابو عبداللّه محمد. *طبقات الكبير*. ۹ جلد، تصحیح ساجو. لیدن: ۱۳۳۲ هجری قمری.
- ابن کثیر، ملک المؤید عمادالدین ابوالفدا. *البدایة و النهایة*. برگردان عبدالمجید آیتی. تهران، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ابن هشام حمیری، ابو محمد عبدالملک. *سیرت رسول الله (سیره النبی)*. ترجمه قاضی ابرقوه (۶۲۳ هجری قمری). پژوهش دکتر اصغر مهدوی. تهران ۱۳۶۰ هجری شمسی.
- اسفرائینی، ابواسحق ابراهیم بن محمد. *التبصیر فی الدین*. به کوشش کمال یوسف حوت. بیروت، لبنان: ۱۹۸۳/۱۴۰۳.
- اعثم کوفی، محمد بن علی. *الفتوح*. برگردان محمد بن احمد هروی، ویراستاری غلامرضا طباطبائی مجد. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.
- امین، احمد و خلیلی، عباس. *پرتو اسلام*. تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۷.
- البخاری، امام محمد بن اسماعیل. *صحیح البخاری*. صحیح البخاری. ترجمه دکتر محمد حسن خان. لاهور، پاکستان: انتشارات قاضی، ۱۹۷۱.
- البهائی، ابوالفرج. *کتاب الاغانی*. قاهره، مصر، ۱۹۳۶/۱۹۲۷.
- الهی قمشه ای، مهدی، برگردان. *قرآن الکریم*. قم، ایران: انتشارات أسوه، ۱۳۷۰.

- انصاری، دکتر مسعود (روشنگر). کشتار ۶۷. واشینگتن، دی. سی، امریکا: ۲۰۰۲/۱۳۸۱.
- برادران جلالین. جلال الدین ابو عبدالله محمد بن احمد المحلی الشافعی و جلال الدین ابوالفضل عبدالله حسن بن ابی بکر السیوطی. تفسیر جلالین. قاهره، مصر، ۱۳۰۸ هجری قمری.
- براون، ادوارد. تاریخ ادبی ایران. ۴ جلد. برگردان جهانشاه صالح و رشید یاسمی. تهران: ۱۳۱۶.
- بروکلمن، کارل. تاریخ ملل و دول اسلامی. برگردان هادی جزایری. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- بغدادی، ابو منصور عبدالقاهر. الفرق بین الفرق (تاریخ مذاهب اسلام). برگردان محمد جواد مشکور. تهران: انتشارات حقیقت، ۱۳۳۳.
- بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر. فتوح البلدان. به اهتمام دکتر صلاح الدین المنجد. قاهره، مصر: مكتبة النهضة المصرية، ۱۹۵۶-۱۹۵۵.
- _____ فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران. برگردان دکتر آذرتاش آذرنوش. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۲۶.
- بیرونی، ابوریحان محمد. آثار الباقیه. با حواشی اکبر سرشت دانا. تهران: کتابخانه خیام، ۱۳۲۱.
- بیضاوی، قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر. انوار التنزیل و اسرار التأویل. قاهره، مصر: ۱۹۲۴/۱۳۴۴.
- الترمیزی، ابو عیسی محمد. الجمع، ۷ جلد. قاهره، مصر: ۱۹۳۷.
- چوبینه، بهرام. تشیع و سیاست در ایران. ۲ جلد. دوسلدورف: ۱۹۸۵-۱۹۸۴.
- حتی، فیلیپ. تاریخ اعراب. برگردان ابوالقاسم پاینده. ۲ جلد. تبریز: ۱۳۴۴.
- حزم، شیخ محمد بن. الناسخ و المنسوخ.
- حسنی رازی، مرتضی. تبصرة العوام فی معرفة الانام. به کوشش عباس اقبال.
- حسینی الهاشمی، محمد رضا. آغاز و فرجام جهان از نظر قرآن یا کلام به روش نوین. شیراز: چاپ افست کورش، ۱۳۳۶.
- حقیقت، عبدالرفیع. تاریخ جنبش های مذهبی در ایران. تهران: ۱۳۵۰.

_____ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان از حمله تازیان تا ظهور صفویه. تهران: ۱۳۴۸.

دالفک، آله. پژوهشی در زندگی علی، نماد شیعه‌گری. امریکا: بینش نوین، ۲۰۰۱.
دشتی، علی. ۲۳ سال. بیروت، لبنان: ۱۳۵۶.

رهنما، زین العابدین. ترجمه و تفسیر قرآن مجید، ۲ جلد. بهران: سازمان اوقاف، ۱۳۵۳.

زرکشی، بدرالدین محمد بن عبدالله البرهان فی علوم القرآن. پژوهش ابوالفضل ابراهیم. مصر، قاهره: ۱۹۵۷.

زرین کوب، عبدالحسین. دو قرن سکوت. تهران: ۱۳۳۲.

زمخشری، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی. الکشاف فی تفسیر القرآن. _____ مشکات المصابیح.

زیدان، جرجی. تاریخ التمدن السلامیه. برگردان علی جواهر کلام. ۵ جلد (در یک جلد). تهران: ۱۳۴۵.

سایکس، پرسی. تاریخ ایران. ۲ جلد. برگردان فخرداعی گیلانی. تهران: ۱۳۲۳.
سیوطی، الحافظ جلال‌الدین عبدالرحمان ابی بکر. الاتقان فی علوم القرآن، ۴ جلد (۹۱۱ هجری قمری)، پژوهش محمد ابوالفضل ابراهیم. قاهره، مصر: مطبعه حجازی ۱۹۷۴.

_____ تاریخ الخلفاء.

شاردن، شوالیه دو. سیاحت نامه. محمد لوی عباسی. تهران: ۱۳۴۴-۱۳۴۳.

شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم. الملل والنحل.

صادق، راهنمای محتویات قرآن. لندن: Ithaca Press ۱۹۸۷.

طبری، محمد بن جریر. تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک). قاهره، مصر: ۱۳۵۷ هجری قمری.

عمادزاده اصفهانی، حسین. تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام. تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷.

غزالی، امام ابو حامد محمد. احیاء علوم الدین. بیروت، لبنان: ۵۰۵ هجری قمری.

فاضل تونی، محمد حسین. الهیات. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۳.

- فلسفی، نصرالله. *زندگی شاه عباس اول*. ۵ جلد. تهران: انتشارات دانشگاه تهران: ۱۳۴۰.
- قرآن الکریم. *مصحف النبویه: عربستان سعودی*.
- قمی، شیخ عباس. *سفینه البحار و مدینه الآثار و الاحکام*. تهران: انتشارات سنائی، ۱۳۸۲ هجری قمری.
- _____ *منتهی الآمال و یا زندگانی چهارده معصوم*. تهران: ۱۳۸۰ هجری قمری.
- گلدزیهر، ایگناز. *درس هائی درباره اسلام*. برگردان علینقی منزوی. تهران: انتشارات کمانگیر، ۱۳۵۸.
- مجلسی، ملا محمد باقر. *بحار الانوار*، ۲۶ جلد. تهران: ۱۳۷۸.
- محمد بن عبدالله. *نهج الفصاحه*. ابوالقاسم پاینده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
- محمدی ملایری، دکتر محمد. *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*. ۵ جلد. تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۰.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. *مُروج الذهب و معادن الجواهر*. قم: ۱۹۶۵ و ۱۹۸۴.
- معروف الحسنی، هاشم. *تشیع و تصوف*. برگردان سید محمد صادق عارف. مشهد: بنیاد پژوهش های استان قدس رضوی، ۱۳۶۹.
- مغنیه، محمد جواد. *زمامدار آینده*. برگردان ابراهیم دامغانی و عزیزالله حسنی اردکانی. مکتب الامام المنتظر.
- میسدی، ابوالفضل رشیدالدین. *کشف الاسرار و عُدّة الابرار*. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷.
- نراقی، ملا احمد. *معراج السعاده*. تهران: انتشارات رشیدی، بدون تاریخ.
- واقدی. محمد بن عمر. *کتاب المغازی*.
- همام الدین الحسینی، غیث الدین بن (خواند میر). *حبیب السیر*. زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران، انتشارات خیام، ۱۳۶۲.
- یعقوبی، احمد بن علی یعقوب ابن واضح اصفهانی. *تاریخ یعقوبی*. محمد ابراهیم آیتی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.